

گزارش سفری به السالوادر

دلها و دستها در جنگ و صلح

با پیشگفتاری از تراب حق شناس

رسول رحیم زاده

به یاد انقلابیون آرمانخواهی که در سال های دهه ۱۳۵۰ در کنار نیروهای مبارز عمانی (در ظفار) مبارزه کردند و در همانجا یا در مراحل دیگر مبارزه شهید شدند، از جمله:

رفعت افراز، محبوبه افراز، حوریه بازرگان و مرتضی خاموشی (از مجاهدین - بخش م.ل.)

فرهاد سپهری و محمد علی خسروی اردبیلی (از س.چ.ف.خ.ا.)

فهرست مطالب :

۱	پیشگفتار.....تراب حق شناس
۴	السالوادر....(برگرفته از دائرةالمعارف لاروس)
۱۰	پنج سازمان متشکل در FMLN
۱۵	جنایت و حقیقت لوموند دیپلوماتیک
۲۳	مصاحبه با یان کورتینا
۳۲	مصاحبه با کریستف اوستله
۵۲	مصاحبه با کریستا باتس
۷۵	مصاحبه با آنا مندز.....

پیشگفتار

از مبارزه «بود و نبود» ی که قرن هاست، دست کم از زمان کریستف کلمب تا کنون، در امریکای لاتین جریان دارد زیاد سخن گفته شده است و قتل عام سرخ پوستان و نابودی تمدن آنان و بالاخره استعمار و استعمار، داستان وامها و فقر و سرکوب ها و کودتاهای نظامی به تحریک سرمایه داران بزرگ امریکای شمالی و اروپا همه اموری است فاش شده که امروز معروف همگان است. همچنین امریکای لاتین را بعنوان مهد مبارزات دلاورانه توده های ستمدیده، سرزمین شورشها و مبارزات انسان های در بند و پرورنده انسانهای برجسته ای چون سیمون بولیوار، چه گوارا، کاسترو، آئنده و خانم ریگورتا منچو ... و هنرمندانی بزرگ چون گارسیا مارکز، بورخس، ویکتور خارا و ... کم و بیش می شناسیم. اما هر گوشه ای از این سرزمین پهناور، به هزار و یک طریق مخصوص، از مبارزه انسان ها برای آزادی و برابری حکایت می کند و السالوادری یکی از این گوشه هاست.

بیش از یک دهه است که اخبار مربوط به کشتارها و درگیری های سخت بین ارتش و باندهای فاشیستی حاکم بر این کشور از یکطرف، و نیروهای مردمی و سازمانهای مسلح آنان از طرف دیگر، روی تلکس خبرگزاری هاست. اما در گوشه ای از خاورمیانه نیز که ما بسر می برده ایم یا به آن می اندیشیم - چون به آنجا تعلق داشته ایم و داریم - نیز بلحاظ حوادث تکان دهنده و پیاپی آن دست کمی از امریکای لاتین نداشته بلکه گاه تعیین کننده تر و هول انگیزتر بوده است (از روی کار آمدن جمهوری اسلامی گرفته تا جنگ ایالات متحده علیه عراق تا جنگ دائمی بین اعراب و اسرائیل) و طبیعی می نماید که ما از آنچه در امریکای لاتین می

گذرد کمتر اطلاع داشته باشیم. بی آنکه از حساسیت موضوع و از میزان همبستگی ما با مبارزات مردم آن سرزمین در ابعاد انسانی، فرهنگی، ملی و نیز طبقاتی اش چیزی کاسته شده باشد.

دوسال پیش برای یکی دوتن از دوستان دانشجوی و همکار ما و به ابتکار خودشان، این فرصت پیش آمد تا در يك برنامه همکاری و کمک تکنیکی به مردم و نیروهای مبارز و ضدامپریالیست السالوادر شرکت کنند (این نوع برنامه ها از سوی نیروهای مترقی و انساندوست در کشورهای اروپائی و امریکائی سازمان داده میشود و از امکاناتی که در همین جوامع بورژوائی - هرچند با انگیزه های متفاوت - در اختیارشان قرار می گیرد استفاده می کنند). چندین ماه اقامت آنان در بین مبارزان جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی (FMLN) و زیستن در غم و شادی آنها و شرکت در دلمشغولی های مردم نسبت به مشکلات روزمره و سرنوشت جنگ و صلح در منطقه، تجربه عینی ارزنده ای برای خودشان به بار آورد.

آنچه در این مجموعه می خوانید حاصل تلاش آنان برای شناساندن مردم السالوادر و مبارزه عادلانه زحمتکشان و نیروهای مترقی آن کشور است در راهی دشوار و سرشار از آزمایش و خطا، با آرمان رهائی و عدالت اجتماعی و نیل به آینده ای روشن. برای آنکه خواننده بتواند بدرستی در جریان اوضاع آنجا قرار گیرد، قبل از مصاحبه هائی که با برخی از فعالین درون جبهه فارابوندو مارتی به عمل آمده، سه مطلب آورده شده است: مقاله ای از دائرةالمعارف لاروس، مقاله ای از لوموند دیپلوماتیک و شرحی در باره پنج سازمان متشکل در جبهه آزادی بخش ملی فارابوندومارتی.

در مصاحبه ها بوضوح می توان دید که آزادی و انقلاب و تحول اجتماعی محدود و موکول به صیرفاً نوع خاصی از مبارزه مثلاً شکل نظامی آن نیست، بلکه علاوه بر آن، عرصه های مهم اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و دیپلماتیک را در بر می گیرد که چه بسا دشوارتر و در مراحل خاصی تعیین کننده تر باشد. علاوه بر

این، به نکاتی نیز برخورد خواهید کرد که نشان می دهد چرا و تحت چه شرایط و اجبارها و نتیجه گیری هائی جنبش های انقلابی مسلحانه ای که از سال های ۱۹۶۰ و حتی پیشتر از آن فعالیت می کرده اند و خواست های بسیار فراتری داشته اند، اکنون راه «صلح» و مبارزه صرفاً سیاسی و انتخابات را برگزیده اند. انتشار این مجموعه (در محدوده امکانات ناچیز ما) ادای دین به وظیفه ای انترناسیونالیستی و نشانه ای از همبستگی و مبارزه مشترک توده های تحت ستم علیه حاکمیت سرمایه و دیکتاتوری جهانی آن است.

تراب حق شناس - ژانویه ۱۹۹۴

السالوادر

السالوادر، کوچکترین (۲۱۴۰۰ ک.م.) و بطور نسبی پرجمعیت ترین کشور امریکای مرکزی (۵ میلیون نفر، یعنی بیش از ۲۴۰ نفر در هر ک.م.)، پایتخت آن سن سالوادر و زبان رسمی اش اسپانیائی است و با گواتمالا، هندوراس و نیکاراگوئه همسایه است.

میزان رشد جمعیت، سریع یعنی ۳٪ است و کشور با مسائل سیاسی و اجتماعی و خیمی دست به گریبان می باشد. از سالهای ۷۰ نیز جنگ داخلی سختی در آن جریان دارد.

السالوادر تنها کشور امریکای مرکزی است که فقط از طریق اقیانوس آرام با دریای آزاد ارتباط دارد و در سواحل آتش فشانی این اقیانوس قرار گرفته است. هوای آن گرم و مرطوب است و کشتزارهای قهوه منبع اصلی ثروت محسوب میشود.

جمعیت اصلی را دورگه ها تشکیل می دهند که زبان و فرهنگشان اسپانیائی است. این جمعیت در همه جای کشور بطور نسبتاً منظم پراکنده شده اما در مرکز و جنوب، تمرکز آن بیشتر است. شبکه سازماندهی شهری پیشرفته است و سن سالوادر خیلی از سنتا آنا (Santa Ana) و سن میکل (San Miquel) جلو تر است. شهر های متعدد دیگری نیز هست که کوچکند.

با اینکه کشاورزی سهم چندانی در درآمد ملی ندارد، پایه اصلی اقتصادی و اجتماعی کشور است. ۵۹٪ از اهالی در روستاها زندگی می کنند که ۴۴٪ جمعیت فعال کشور را تشکیل می دهند. قهوه که به لحاظ ارزش، بیش از نیمی از صادرات کشور را تأمین می کند، بطور سنتی به ایالات متحده صادر می گردد

وارزش آن بوضوح از ارزش کالاهای وارداتی (انرژی و فرآورده های صنعتی) کمتر است.

اقتصاد کشاورزی بر دو پایه استوار است: یکی مالکیت های خرد که مخصوص کشت مواد غذایی فقیرانه است و دیگری مالکیت های بزرگ که به کشاورزی وابسته به خارج مربوط میشود. چند هزار مالک بیش از دو سوم زمین ها را در اختیار دارند که از بین آنان: ۱۴۵ مالک بزرگ، یک پنجم کل زمین ها را صاحب اند. کشت قهوه از سال ۱۸۴۰ بصورت کشت اصلی درآمد و هر سال ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار تن از آن صادر میشود. پنبه در مقام دوم صادراتی قرار دارد با حدود ۷۰ هزار تن در سال یعنی ۸ تا ۱۰ درصد ارزش صادرات. السالوادر سالانه حدود ۲۵۰ هزار تن شکر تولید میکند ولی مقدار کمی از آن صادر میشود. دامداری نیز مقام مهمی دارد (۱/۵ میلیون گاو و نیم میلیون خوک).

السالوادر، به رغم آنکه مواد معدنی و انرژی را ندارد، صنعتی ترین کشور امریکای مرکزی است. پانزده درصد از جمعیت فعال در صنایع مشغول به کار هستند که ۲۵٪ از تولید ناخالص داخلی را تأمین می نماید. قبل از همه صنایع بافندگی است. صنایع سنگین در بندر آکاخولتا (Acajulta) متمرکزند (مانند پالایشگاه نفت و پتروشیمی و کارخانه سیمان) و صنایع مونتاژ هم در مناطق مختلف قرار دارند، بویژه در سنتاآنا و سن میکل.

وخامت مشکلات اقتصادی و اجتماعی را [کارشناسان رسمی] به تراکم جمعیت و توزیع ناعادلانه ثروت نسبت می دهند. اقلیتی معروف به "چهارده فامیل" تمام ثروت زمین را در انحصار خود دارد. آنها صنایع و خدمات را کنترل می کنند و قدرت سیاسی را نیز در دست دارند که منشأ وضع انفجاری کنونی است.

در آغاز قرن نوزدهم فرزندان استعمارگران سفید پوست که در السالوادر زاده شده بودند، مهمترین عناصر پیشرفته در امریکای مرکزی بودند. پس از تلاشهای

بی نتیجه ای که در ۱۸۱۱ و ۱۸۱۴ رخ داد آنها موفق شدند استقلال امریکای مرکزی را توسط مقامات گواتمالا اعلام نمایند [۱۸۲۱ - گواتمالا دولت امریکای مرکزی محسوب می شد]. اما وقتی آنان خواستند مکزیکو را نیز ضمیمه خود کنند، السالوادری ها دولت ویژه خود را تشکیل دادند و جز در برابر نیروهای مکزیک تسلیم نشدند (۱۸۲۲). با پایان گرفتن امپراطوری مکزیک، السالوادری یکی از نواحی متحد امریکای مرکزی محسوب می شد. جمهوری السالوادری در سال ۱۸۴۱ به این نام نامیده شد، به تجزیه امریکای مرکزی تن نداد و تا آغاز قرن بیستم، در مبارزه ای که لیبرالها (طرفداران فدراسیون امریکای مرکزی) و محافظه کاران (که با فدراسیون مخالف بودند) را در برابر یکدیگر قرار داد شرکت جست. از نیمه قرن ۱۹، کشت قهوه شروع شد و بزودی بصورت یکی از فرآورده های صادراتی کشور درآمد. در بحران ۱۹۲۹، با به فروش نرسیدن قهوه، ضربه سختی به کشور وارد آمد. کشتزارهای بزرگ قهوه، کارگران خود را اخراج کردند که به قیام دهقانان در ۱۹۳۱ در غرب کشور انجامید. این قیام بدست ماکسیمیلیانو مارتینز به خون کشیده شد اما دیکتاتوری او تا ۱۹۴۴ ادامه یافت. هرناندز مارتینز (Hernández Martínez) قانون اساسی جدیدی آورد و از جامعه ملل خارج شد و خود را با دول محور نزدیک ساخت اما با فاجعه پرل هاربر (Pearl Harbor) موضع خویش را تغییر داده در کنار ایالات متحده وارد جنگ شد (۱۹۴۱).

پس از ناآرامی های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ گروهی از نظامیان شالوده نوین رژیم سیاسی السالوادری را پی ریزی کردند: قانون اساسی جدید در ۱۹۵۰، برقراری آزادی های سیاسی و تأسیس یک حزب رسمی بنام حزب انقلابی وحدت دمکراتیک (PRUD) که می خواست معادل حزب PRI مکزیک باشد (حزبی دارای پایه توده ای که تا سال ۱۹۶۰ تحت نظارت دولت اداره می شد) همچنین برقراری مؤسسات حکومتی که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶ به ریاست سرهنگ اسکار اوسوریو (Oscar

(Osório) و از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ به ریاست سرهنگ خوزه ماریا (José Maria) اداره میشد و بالاخره مدرنیزه کردن کشور که همراه با توسعه اتحادیه های صنفی و مقررات اجتماعی به پیش برده شد.

در اکتبر ۱۹۶۰ مشکلات اقتصادی ناشی از بحران افت بهای قهوه و سیاست هرچه کمتر لیبرالی که لموس (Lemus) به پیش می برد منجر به يك کودتای نظامی توسط افسران اصلاح طلبی شد که به انقلاب کوبا با نظر مساعدی می نگریستند. در سال ۱۹۶۱، این افسران توسط نظامیانی که از جانب ایالات متحده پشتیبانی می شدند واژگون شدند. در همین زمان، بازار مشترک امریکای مرکزی که مدرنیزه کردن کشور را تسریع کرد وارد مرحله عملی خود گردید.

در ۱۹۶۲ يك قانون اساسی که رئیس جمهور در آن قدرت را بدست دارد تصویب شد. در کنار حزب آشتی ملی (PCN) که حزب دولتی و جایگزین PRUD بود، حزب دمکرات مسیحی بریاست خوزه ناپلئون دوارته در ۱۹۶۰ تشکیل شده بود که با پیروزی در انتخابات شهرداری ها (در ۱۹۶۴) بصورت بزرگترین حزب اپوزیسیون درآمد. احزاب دیگری مانند "جنبش ملی انقلابی" (MNR) با گرایش سوسیال دمکراتیک، و "اتحاد دمکراتیک ملیون" (UND) که چهره قانونی حزب کمونیست بود در بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ برای خود جا باز کردند.

در ژوئن ۱۹۶۹ بدنبال دیدار نهائی بازی فوتبال جام جهانی حوادث خطیری بین هندوراس و السالوادر رخ داد. در بحران پنهانی بین دو کشور که نشانه آن وجود ۳۰۰ هزار السالوادری است که در هندوراس کم جمعیت بسر می برند، فوتبال حکم يك چاشنی انفجار داشت. هندوراس چند هزار نفر السالوادری را به کشور خود بازگرداند و السالوادر که از بازگشت این افراد بیکار و اضافه شدن آنها به جمعیت انبوه کشور می ترسید در ۱۴ فوریه (۶۹) به هندوراس حمله کرد. OEA (سازمان کشورهای امریکائی) رأی به مجازات السالوادر داد و این کشور ناگزیر شد در ماه اوت، نیروهای خود را از هندوراس عقب بکشد. حوادث مرزی بین دو کشور ادامه

یافت (تا سال ۱۹۸۰ که خطوط مرزی تعیین گردید) و وخیم ترین پی آمد جنگ فوئتبال^۱ این شد که بازار مشترک امریکای مرکزی را دچار اختلال نمود و به مشکلات اجتماعی و سیاسی السالوادر شدت بخشید.

پس از ریاست جمهوری سرهنگ خولیو ریورا (Julio Rivera) و ژنرال سانچز هرناندز (از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲) انتخابات سال ۱۹۷۲ نقطه عطف مهمی در تاریخ کشور محسوب میشود. اپوزیسیون کاندیدای واحدی (یعنی خوزه ناپلئون دوارته، دمکرات مسیحی) را معرفی می کند ولی دولت کاندیدای خود، سرهنگ آرتورو مولینا (Artur Molina) را برنده انتخابات اعلام می نماید. اپوزیسیون این اقدام را نپذیرفته دولت را به تقلب در انتخابات متهم میکند. از این بیعد، اعمال خشونت، هرچه بیشتر، در کشور تشدید می یابد: از یک طرف اپوزیسیون، که هر روز رادیکال تر شده و از مبارزه قانونی فاصله می گیرد و از طرف دیگر نظامیان که قدرت را بدست دارند و می خواهند وضع موجود سیاسی و اجتماعی را حفظ کنند. در سال ۱۹۷۶ تلاش برای اصلاحات ارضی بزودی کنار گذاشته می شود و رئیس جمهور جدید که در سال ۱۹۷۷ انتخاب شده، یعنی هومبرتو رومنو منا (Humberto Romeno Mena) متوقف کردن اصلاحات را در سرلوحه اهتمام خود قرار می دهد. سوء قصد، گروگانگیری، تروریسم و ضد تروریسم گسترش می یابد و در ماه مارس ۱۹۸۰ به قتل کشیش رومرو (Romero) اسقف سن-سالوادر منجر می گردد.

در سال ۱۹۷۹ جمعی از افسران اصلاح طلب، طی، کودتائی، «ژنرال رومرو» را واژگون کردند. سیاست اصلاح طلبانه آنان، که هم با مخالفت سازمان های مسلح چریک و هم بخش های سرسخت ارتش روبرو شد، موجب اختلاف در درون خود دولت گردید و در ماه ژانویه ۱۹۸۰ باند دیگری از نظامیان برسر کار آمد که ریاست آنرا خوزه ناپلئون دوارته به عهده داشت.

دو جنبش انقلابی و مسلح یعنی جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی

(FMLN) با عقاید کمونیستی و دیگری جبهه دمکراتیک انقلابی (FDR) که دیگر جنبش های چپ را در درون خود گرد آورده دست به حملات وسیعی در روستاها میزنند و از آن پس جنگ داخلی بیداد می کند. امید ناشی از پیروزی ساندینیست ها در نیکاراگوئه در انقلابیونی که در يك کمیسیون سیاسی - دیپلماتیک (متشکل از FDR و FMLN) گرد آمده بودند از يك طرف و کمک ایالات متحده به نظامیان حاکم و دمکرات مسیحی ها از طرف دیگر، نوعی توازن نسبی بین دو طرف ایجاد کرده است.

انتخابات، به رغم آنکه انقلابیون آنها تحریم کرده بودند، در مارس ۱۹۸۲ برگزار شد. دمکرات مسیحی ها فقط ۲۴ کرسی از ۶۰ کرسی مجلس را به دست آوردند و ۳۶ تای دیگر به احزاب راست تعلق گرفت. آلوارو ماگانا (Alvaro Magana)، به عنوان رئیس جمهور، جانشین خوزه ناپلئون دوارته شد. دوارته که حزیش در سال ۱۹۸۵ در انتخابات پیروز گردید و بر سر کار آمد، مذاکرات با چریکها را که از اکتبر ۸۴ قطع شده بود، از سر گرفت. این مذاکرات دشوار، جزئی از طرح صلحی است که در ۷ اوت ۱۹۸۷ توسط ۵ رئیس کشور امریکای مرکزی در گواتمالا به امضا رسیده است.

(برگرفته از دائرةالمعارف لاروس)

پنج سازمان متشکل در جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی

۱) حزب کمونیست السالوادور (Partido Comunista / PCS / Salvadoreno) در ماه مارس ۱۹۳۰ تشکیل شد و در سال ۱۹۳۲ به رهبری فارابوندو مارتی در قیام توده ای علیه دیکتاتوری شرکت کرد . اما پس از سرکوب قیام و قتل عام حدود سی هزار تن از دهقانان، کارگران و سربازان شورشی ، حزب کمونیست هم سرکوب و فارابوندو مارتی اعدام شد . PCS بار دیگر در اواخر سالهای چهل خود را باز سازی کرد و در جنبش سندیکائی پایگاه بدست آورد . گرچه PCS هنوز ظاهراً معتقد به مبارزه مسلحانه بوده و پس از انقلاب کوبا چند واحد نظامی نیز تشکیل داد ، اما در خط مشی آن تغییری بوجود نیامد . زمانی که PCS در سال ۱۹۶۹ از جنگ علیه هندوراس حمایت کرد ، در آن انشعاب شد . يك اقلیت چپ از حزب کمونیست جدا گردید و نیروهای آزادیبخش خلق (FPL) را بوجود آورد و شفیق حنظل دبیر اول حزب کمونیست شد .

۱۹۷۲ و ۱۹۷۷ حزب از انتخابات حمایت کرد و روی همکاری با دمکرات مسیحی ها و سوسیال دمکراتها پای فشرد . قانونی گرائی و سیاست انتخاباتی آنها ، از طرف نیروهای دیگر چپ بشدت مورد انتقاد قرار گرفت . حزب کمونیست همچنین در کابینه کودتائی (خونتا) پس از کودتای اکتبر سال ۱۹۷۹ ، و متشکل از نظامیان و غیر نظامیان ، با چند وزیر شرکت کرد . اما در همانحال بین تدارک مبارزه مسلحانه و حمایت از امکان يك راه حل رفرمیستی تزلزل داشت . در بهار ۱۹۸۰ ، PCS تصمیم نهائی را بنفع مبارزه مسلحانه گرفت ، ولی برخلاف دیگران نظرش این بود که مبارزه برای سوسیالیسم درجه اول اهمیت را نداشته ، بلکه هدف يك پیش درآمد دمکراتیک از آن است .

۲) نیروهای آزادیبخش خلق (Fuerzas Populares de Liberacion / FPL) در سال ۱۹۷۰ ، از انشعاب حزب کمونیست السالوادور بوجود آمد . از جمله دبیر اول کارپیو (Carpio) - با نام مستعار مارسیال (Marcial) و چند تن دیگر از اعضاء حزب کمونیست که از سیاست رفرمیستی حزب و حمایت آن از جنگ بین السالوادور و هندوراس که به جنگ فوتبال معروف شده بود ، انتقاد میکردند . FPL از همان اول بعنوان سازمانی سیاسی - نظامی ایجاد شد و "جنگ دراز مدت خلق" را وظیفه خود دانست. در ابتدا بیشتر در شهر کار میکرد ، در سالهای ۷۰ هسته های بسیار منظمی بوجود آورد ، که اهداف بادقت انتخاب شده را مورد حمله قرار میدادند و یا سران نیروهای سرکویگر را ترور میکردند. شعار FPL ایجاد يك حکومت

انقلابی توده ای برهبری طبقه کارگر و بدون دخالت PCS بود . آنها همواره از رادیکالیسم توده ای حمایت میکردند و ابتدا نیروهای چریکی را در شهر و بعدها در روستاها بوجود آوردند . در ابتدای سالهای هشتاد آنها بیشتر بعنوان نیروئی که خواهان ائتلاف نیستند بشمار میرفتند ولی در زمانیکه بین نیروهای دیگر درگیری بوجود میامد ، اغلب بعنوان میانجی عمل میکردند .

FPL از سال ۱۹۸۲ دارای يك فرستنده رادیوئی بنام « رادیو فارابوندو مارتی » است که در زمان جنگ مخفی و پس از پایان آن بعنوان يك فرستنده قانونی کار می کند.

۳) يك سازمان دیگر از دمکرات مسیحی های رادیکال و دانشجویان در سال ۱۹۷۱ بوجود آمد . ارتش انقلابی خلق (Ejercito Revolucionario del Pueblo / ERP) نظرش این بود که سیستم سیاسی در السالوادر، فاشیسم بمعنای اخص کلمه است ، که باید با قهر مسلحانه با آن مبارزه کرد . این سازمان از همان روزهای ابتدائی تشکل خود به عملیات تخریبی پرداخت ، اما اواخر ۱۹۷۲ بخشی از ERP با انتقاد به خط نظامی از آن انشعاب کردند . راک دالتون شاعر (Roque Dalton) رهبر گرایشی از ERP بود که خط صرفاً نظامی را رد میکرد و خواهان کار توده ای بود . او نیاز به يك مقاومت ملی را که پایگاه وسیعی داشته باشد مطرح میکرد . در آوریل ۱۹۷۵ رهبری ERP دالتون را زندانی کرد و پس از چند هفته کشاکش دست آخر او را بعنوان جاسوس سیا متهم نموده و در دهم ماه مه اعدام کرد . این قضیه سبب انشعاب در ERP شد . پس از آن ERP منزوی

شده و از طرف نیروهای چپ طرد گردید. پس از انتقاد از خود ، ERP ، نمایندگان خط صرفاً نظامی را اخراج کرد . برخلاف نیروهای مسلح دیگر که مبارزه دراز مدت را مد نظر داشتند ، ERP يك قیام کوتاه مدت را مطرح میکرد. در کنگره ERP در نوامبر ۹۳ رهبری، خود را سوسیال دمکرات خواند و باعث اعتراض و جدائی جمعی از کادرها گردید که خود را «گرایش غیر سوسیال دمکرات» می نامند. ERP از سال ۱۹۸۱ دارای فرستنده ای مخفی بنام « رادیو ونسرموس » بود که اکنون علنی است.

۴) نیروهای مسلح مقاومت ملی (Fuerzas Armadas de la Resistencia Nacional / RN) در ماه مه ۱۹۷۵ پس از قتل روک دالتون ، از انشعاب ERP بوجود آمد . آنها بعنوان اولین سازمان سیاسی - نظامی از پشتیبانی يك جنبش توده ای برخوردار بودند . RN با گروگان گرفتن افرادی از سران الیگارشی حاکم و نمایندگان شرکتهای چند ملیتی، به لحاظ تبلیغاتی برد زیادی کرد . از پولی که در مقابل آزادی گروگانها بدست می آمد ، مخارج کار خود را تامین مینمود. RN بر خلاف ERP ، طرح قیام را قبول نداشت و مثل بقیه تز جنگ دراز مدت خلق را مطرح میکرد .

۵) پنجمین و کوچکترین سازمان FMLN ، حزب انقلابی کارگران امریکای مرکزی (Partido Revolucionario de Trabajadores Centroamericanos / PRTC) است .

این حزب در سال ۱۹۷۹ در السالوادرتشکیل شد . PRTC که نطفه اش در سال ۱۹۷۶ در کوستاریکا تحت تاثیر تروتسکیستها بسته شده بود ، خود را بعنوان يك حزب امریکای مرکزی که میخواهد در تمام این کشورها شعبه هائی با يك خط سیاسی یکدست سازمان بدهد ، معرفی میکند . کار آنها بخصوص در کوستاریکا و هندوراس از طرف سرکوبگران غیر ممکن شد . در ابتدا بنیانگذاران PRTC درالسالوادر (سال ۱۹۷۲) از فعالین ERP بودند، اما پس از دو سال، سازمان انقلابی کارگران را شکل دادند و پس از چهار سال کار مخفی در سال ۱۹۷۹ رسماً تأسیس PRTC را اعلام کردند . گرچه آنها هم استراتژی جنگ طولانی مدت خلقی را درست میدانستند ، اما مخالف این بودند که باید هژمونی چپ بر آن حاکم باشد . آنها آخرین تشکلی بودند که عضو FMLN شد .

(ترجمه از : Widerstandsinfo WI/34/8,9 چاپ سوئیس)

جنایت و حقیقت در السالواد

با اینکه جنگ داخلی رسماً از ژانویه ۹۲ بپس تمام شده ، عملیات قتل با انگیزه های سیاسی همچنان ادامه دارد . طی ۱۲ ماه گذشته ۱۰۶ نفر به قتل رسیده اند و گروههای سازمانیافته بی هیچ کیفی به کار خود ادامه میدهند . به این دلیل است که گزارشهای کمیسیون تحقیق که از نقض حقوق بشر طی سالهای جنگ پرده برمیدارد و در ماه مارس منتشر شده ، موج وسیعی از تأثر برانگیخته است . افسرانی که در این گزارش متهم شده بودند ، و نیز برخی از رهبران چریکها بالاخره مورد عفو رئیس جمهور ، آلفردو کریستیانی ، قرار گرفتند . بدنبال این تصمیم و در حالیکه تا موعد انتخابات عمومی در مارس ۹۴ ده ماه بیشتر باقی نمانده ، از هم اکنون جدل شدیدی براه افتاده است .

۱۶ ژانویه ۹۲ قرارداد "چا پوله پک" بین نمایندگان رئیس جمهور ، آلفردو

کریستیانی و جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی (FMLN) رسماً به امضاء رسید. این قرارداد به يك جنگ داخلی ۱۲ ساله که به بهای جان ۷۵۰۰۰ نفر تمام شده بود پایان میداد. این متن اساسی، بازسازی کامل نهادهای ارگانیک دولت و آنچه را که میتوان قلب قدرت حاکم نامید (یعنی نیروهای مسلح) را الزام آور می ساخت. «جبهه» باید به زندگی غیر نظامی روی می آورد و بصورت يك حزب سیاسی در می آمد. گشایش فضاهای بحث و گفتگو باید گردش چرخهای اقتصاد را که برای تقویت دموکراسی اجتناب ناپذیر است تسهیل میکرد.

این برنامه که به یکی از طولانی ترین «جنگهای با فشار ضعیف» (فرسایشی) پایان میداد و به آرام کردن امریکای مرکزی کمک میکرد، در اساس خود، چشم اندازی گسترده و کاملاً نوین داشت و برای آنکه موفق شود اصرار می ورزید که ذهنیت ها باید تحول یابد. بدین معنی که فرهنگ صلح باید جایگزین فرهنگ جنگ شود. السالوادور به راه آشتی ملی گام مینهاد و این امر بلافاصله ایجاب میکرد که مسئولیت اقدامات خشونت آمیز در دوران جنگ داخلی با وضوح و صراحت هرچه قیامت روشن شود.

بدین ترتیب، بدنبال امضای قرارداد چا پولته پک، دو کمیسیون بوجود آمد: کمیسیونی ویژه تحقیق در باره ارتشیانی که در اقدام به خشونتهای بزرگ دست داشته اند. و دیگر کمیسیونی که باید فهرستی را از موارد آشکار نقض حقوق بشر توسط ارتش یا توسط «جبهه»، فراهم سازد و توصیه هائی بمنظور آنکه از تکرار این اعمال خودداری شود ارائه بدهد. اگر این کشور بخواهد که دموکراسی نوپای خود را تقویت کند و بدان اعتبار بخشد، عبور از چنین مسیری الزامی است.

با اینکه یکسال از توافق میگذرد، مرحله انتقال هنوز شکننده است و مشروط به خواست کلیه طرفهای درگیر جهت پی ریزی دولتی مبنی بر قانون و توسعه اقتصادی است که کمتر نا عادلانه باشد. این مسیر از این نظر ضرورت چند جانبه دارد که ساخت حاکمیت در السالوادور، طی سالهای هشتاد در مقایسه با تحولات

جدید بین المللی که مدام نوآوریهای بیشتری را ایجاب میکرد ، کهنه و از کار افتاده باقی مانده است . کشمکش در السالوادر که واشنگتن آنرا در چهارچوب اختلافات شرق و غرب میدید به جنگی محلی و بیهوده و پایان ناپذیر بدل شد . برای پایان دادن به چنین جنگی باید قرارداد اجتماعی جدیدی بسته میشد و سیستم دمکراتیک تری بوجود می آمد که در آن نقش نیروهای مسلح بکلی با آنچه در گذشته بوده متفاوت باشد . نیروهای مزبور سالیان دراز نقش سیاسی ای را ایفا کرده اند که ایدئولوژی امنیت ملی با شالوده ضد شورشگریش آن را توجیه میکرده است . ارتش علاوه بر دفاع از تمامیت ارضی ، تضمین کننده حفظ قانون اساسی نیز بود . بالاخره ، نظامیان علیرغم زیاده روی هائی که در دوره جنگ مرتکب شده بودند ، همچنان بدون مجازات باقی می ماندند. بنا بر این باید قانون اساسی را در دو سطح اصلاح کرد :

الف) ساخت آن: يك سال پس از برقراری صلح و در پی خلع سلاح لشکر خوزه مانوئل آرس در ششم مارس ۹۳ ، تعداد افراد به ۵۰٪ تقلیل یافته است . هم اکنون تعداد نفرات ارتش به ۳۱۵۰۰ می رسد ، در حالیکه در سال نود و دو ۶۳۰۰۰ نفر بود . گردانهای برگزیده منحل شده و کنترل آنها روی نیروهای امنیت داخلی بنحوی محسوس کم شده است .

ب) ایدئولوژی آن: ارتش که به اسم آزادی در جنگی دوجانبه درگیر بوده ، دستش به تجاوز به برخی از اصول انسانی و قوانین بین المللی آلوده است . آبرهام رودریگز عضو کمیسیون ویژه ، در آن دوره میگفت : هرچند نظامیان بیگناهان را میکشند ، اما « کمک به ارتش یعنی مقاومت در برابر کمونیسم» .

ارتش بصورت يك کاست واقعی درآمده که کارش دائماً سوء استفاده و باجگیری از مردم بوده است . از این پس راه دیگری نیست جز تبدیل این سپاه به يك هویت شغلی که تابع حاکمیت غیر نظامی باشد . برای تحقق چنین امری بایست به معافیت آن از مجازات پایان داد و تعداد زیادی از کسانی که دستشان به نقض

حقوق بشر آلوده است از صفوف آن بیرون ریخت . چنین بود که کمیسیون ویژه و کمیسیون حقیقت بوجود آمدند .

نابرابریهای آشکار اجتماعی

گزارشهای این کمیسیونها که در ماه مارس منتشر شد ، مثل بمبی ترکید و از آن به بعد تغییراتی بسیار مهم در جریان است تا دموکراسی جدیدی بر پایه های مستحکمی که بر ایده عدالت استوار باشد بنا شود . این امر با ورود "جبهه" به حیات سیاسی ملی تسهیل گشت . از سال ۹۲ "جبهه" بصورت حزبی درآمد که خود را برای انتخابات مجلس و انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۹۴ آماده میکند .

قراردادهای صلح ایجاب میکرد که جبهه نیروهایش را خلع سلاح کند و به تهیه فهرستی از سلاحها ونواحی تحت کنترل خود مبادرت نماید . ۱۵ دسامبر ۹۳ این ها همه انجام شد و برنامه برای جذب و هضم مبارزان انقلابی پیشین بنحو زیر مطرح گردید : کمک به بازگشت کسانی که غالبا از خانواده های دهقانی بودند به زندگی غیر نظامی ، و پس از موفقیت در يك امتحان ، ادغام آنان در پلیس غیر نظامی که جایگزین نیروی امنیتی سابق میشود و غیره .

این تغییر و تحولات در ساخت ارتش (هر چند شمار زیادی از ۲۳۳ افسری که باید به دنبال توصیه کمیسیون ویژه کنار گذارده میشدند ، همچنان بر سر کار هستند) و ورود قانونی جبهه به حیات عمومی کشور موجبات تقویت دموکراسی را فراهم آورده است .

اما باید درك واحدی از این کلمه داشت . در کشوری که نابرابریهای اجتماعی بیداد میکند ، جائیکه اقلیتی زمیندار اقتصاد کشور را در مشت خود دارند و میزان بیسوادی به ۷۰٪ میرسد ، دموکراسی چه معنی میدهد ؟

همانطور که در آرژانتین ، اوروگوئه و شیلی نیز شاهدیم یکی از مشکلات عبارت

است از تحقق آشتی ملی . آیا کسانی را که بخاطر جنایاتشان محکومند ، پس از آنکه به عمل و میزان مسئولیتشان آگاه شدند ، میتوان عفو داد ؟ کشیش خوزه ماریا (مسئول انجمن مسیح در امریکای مرکزی) پاسخ میدهد که " عفو آری ، اما پس از محاکمه ای کامل و شایسته " . این بود که انتشار گزارش کمیسیون حقیقت مثل بمب ترکید . این کمیسیون که زیر نظر ملل متحد تشکیل شده حدود سی مورد مشخص از قتل و کشتار را مورد بررسی قرار داد . اهمیت این موارد برای مردم به حدی است که هرچه سریعتر باید آنرا منتشر کرد تا از محتوای آن همه باخبر شوند . هدف دیگر این گزارش آن بود که اعتماد مردم را نسبت به تغییراتی که مرحله انتقال سیاسی به بار آورده جلب نماید و آشتی ملی را از طریق توصیه های قانونی ، سیاسی و اداری تسهیل نماید .

گزارش این کمیسیون با وضوح هرچه قیامت نشان میدهد که جامعه السالوادور نه تنها در بیعدالتی و اعمال خشونت ، بلکه در کذب محض که بصورت نهادی در آمده بسر میبرد . و اینکه سالها به مردم السالوادور به نحوی انبوه ، دائمی ، ریاکارانه و جنایت آمیز دروغ گفته اند .

بالاترین فرماندهان ارتش بعنوان مسئولین اصلی جنایتها - مانند قتل یوزوئیتها در دانشگاه امریکای مرکزی UCA در سال ۱۹۸۹ - معرفی شده اند و نام رئیس دیوان عالی کشور ، مورسیو گوتی ریزکاسترو ، در قضیه کشتار دهقانان ال موسوته ، در سال ۸۹ ، ذکر شده و او متهم گردیده که در جریان دادگاه اعمال نفوذ کرده است

نام روبرتو ابوسیون ، رهبر دست راستی های افراطی و مؤسس حزب آرنا (که هم اکنون بر سر کار است) بعنوان کسی که به کشتن کشیش « رومرو » در سال ۸۰ فرمان داد ، همراه با نام کسانی که در آن جنایت شرکت کرده اند ، ذکر گردیده است . کمیسیون ثابت میکند که ارتش مسئول هشتاد درصد از جنایات است و خواستار اخراج چهل تن از افسران عالیرتبه میشود که در بین آنان میتوان نام

ژنرال رنه امیلیو پونس ، وزیر دفاع ، را دید که مسئول اصلی قتل یوزوئیتها شناخته شده است . در ۸۵٪ از موارد ، عمال دولتی ، شبه نظامیان وابسته به دولت و جوخه های مرگ مسئول ارتکاب جنایتها معرفی شده اند . ونام جبهه در پنج درصد از موارد آمده است . برخی از رهبران جبهه مانند خواکیم ویالویو ، آنا گوادلوپه ، مارتینز و خورخه میندز ، بویژه متهم به قتل حدود ۱۲ شهر دار شدند . و سر انجام همین گزارش نشان میدهد که ایالات متحده برای جوخه های مرگ که در شهر ها شبکه های ترور را گسترده بودند اسلحه و دلار میفرستاده است . این گزارش نه تنها احساس آشتی ملی را بر نیانگیخته بلکه تنش را دامن زده است . در واقع در حالیکه نظر کمیسیون نمی تواند بعنوان يك رویه قضائی بشمار آید ، در نتیجه گیریهای خود کسانی را میخواهد محکوم کند که محاکمه نشده اند . علاوه بر این در مورد ده قتل که به جبهه نسبت داده شده مسئولیتها روشن نیست و جز سه تن از رهبران جبهه ، از کس دیگری نام برده نشده است . پرونده های تحقیق درباره اعمال خشونت توسط جبهه در اغلب موارد نمیتواند کسی را بعنوان مسئول ارائه دهد .

مجلس شورا ، تحت فشار رئیس جمهور آلفردو کریستیانی ، در تاریخ ۲۰ مارس به عفو عمومی رأی مثبت داد که تمام کسانی را که در گزارش از آنها نام برده شده شامل میگردد . هدف از رأی این بود که وضع کشوری را که ۱۲ سال دچار جنگ بوده آرام کند .

دولت ایالات متحده ، کلیسای کاتولیک ، المحمن مسیح ، اغلب سازمانهای دفاع از حقوق بشر و حقوقدانان مشهور به این عفو عمومی انتقاد کردند و یاد آور شدند که رویه قضائی در امریکای لاتین کسانی را که متهم به جنایتهای بزرگ هستند - و ترور سیاسی یکی از اینگونه جنایتهاست - مشمول عفو عمومی نمیشناسد . آلواردو سوتو ، نماینده ملل متحد که با همین سمت ، ریاست مذاکرات بین طرفین را که منجر به قرارداد صلح ۱۶ ژانویه ۹۲ شد ، بعهدہ داشت ، خاطر نشان ساخت

که بنا به نص قرارداد ، توصیه های کمیسیون الزام آور است . کمیسیون توصیه کرده کلیه اشخاصی که حقوق بشر را نقض کرده اند باید از کار برکنار شوند و تا ده سال از حقوق شهروندی محروم گردند .

اگر تذکر آوارودو سوتو به اجرا درآید ، حدود چهل تن از افسران نیروهای مسلح دیگر نمیتوانند منصب سیاسی داشته باشند . همچنین خواکیم ویالویو ، یکی از رهبران جبهه را که از محبوبیت زیادی برخوردار است از شرکت در انتخابات مارس ۹۴ محروم خواهد کرد و این بنفع معتدلترین جناح چپ ، بویژه روبن سامورا ، تمام خواهد شد .

اسقف سن سالوادر آرتورد ریورا ، عفو عمومی را تلاش نومیدانه ای توصیف کرده که حکومت بدان دست زده است تا خشونت آمیزترین جنایات ۱۲ سال جنگ داخلی را به فراموشی بسپارد . این عفو عمومی که میخواست آشتی ملی را برقرار کند ، و بر گذشته ای وحشتناک خط بطلان بکشد ، بشدت ناشیانه است . زیرا جامعه را شدیداً دچار تفرقه میکند و عواقب هراس انگیزی در پی می آورد .

قتل با انگیزه های سیاسی همچنان ادامه دارد . فقدان مجازات ، گروههای سازمان یافته را تشویق میکند که با اعمال خشونت ، مانع از استقرار دموکراسی در این کشور رنجیده شوند .

کمیسیون حقیقت نشان داد که افسران به ارتکاب ۱۵۷۷۷ اعدام دستجمعی و ۲۳۰۸ مورد مفقود شدن ، ۱۵۶۰ مورد شکنجه و ۱۱۱۵۷ ضرب و شتم غیر نظامیان بی دفاع دست زده اند . آیا این جنایتها بدون کیفر خواهند ماند ؟ آیا السالوادرحتی به آرژانتین هم نمیرسد که افسرانی را که مسئول يك جنگ کثیف بودند که ۹۰۰۰ قربانی به جا گذاشته بود ، بخاطر ارتکاب جنایت علیه انسانیت ، در ۱۹۸۵ به محاکمه کشید ؟

ترجمه از لو موند دیپلماتیک - مه ۱۹۹۳



یان کورتینا: کشیش ژزوئیت و استاد رشته ساختمان

مصاحبه با یان کورتینا

چالاته نانگو یکی از مناطق مهم عملیات جبهه بوده و هست . وگرچه خود شهر در کنترل نیروهای دولتی بود ، تمامی روستا ها و روستاهای بازسازی شده (Repoblaciones) تحت کنترل سیاسی و نظامی جبهه بود . امروزه نیز یکی از مناطق عمده فعالیت سیاسی "نیروی آزادیبخش خلق" (F.P.L) است . در این منطقه چند نام آشنا در هر روستائی بگوش میرسد. افرادی که همواره در کنار توده های دهقان ، نه بشکل چریکی مسلح ، بلکه بعنوان غیر نظامیان از جان گذشته فعالیت داشته اند. اینان بخش مهمی از مبارزات زحمتکشان السالوادری را برای دموکراسی و عدالت اجتماعی ، جان پر کف و در سخت ترین شرایط بر دوش داشتند . یکی از محبوبترین این افراد ، یان دِ کورتینا (Jon de Cortina) است . او یوزویت کشیشی است که در حال حاضر در دانشگاه امریکای مرکزی (Universidad Centro America) پرفسور رشته ساختمان است. او ساکن گوارخیلا است و این گفتگو روز بعد از برگزاری پنجمین سالگرد باز سازی گوارخیلا با او انجام شد. باید امابگوئیم که یکی از علل انتخاب او، رابطه وسیع او با توده های دهقان است و هم او بود که پس ازدوازه سال ممنوعیت، برای اولین بار در سن سالوادر برای جبهه به سخنرانی پرداخت . باید اضافه کنیم که این مصاحبه قبل از برگزیده شدن او در کنگره سراسری اف - پ - ال بعنوان عضو کمیته مرکزی این تشکیلات ، و در زمانی بود که یان هرگز علناً خود را عضو جبهه نمیخواند .

دوشنبه ۹۲/۱۰/۱۲ گوارخیلا - چالاته نانگو

شاید بهتر باشد اول کمی راجع به خودتان حرف بزنید ، مثلا چه وقت به اینجا آمدید ، کارتان چیست؟ و چه رابطه ای با جبهه دارید ؟

در سال ۱۹۵۵ به اینجا آمدم . از آنوقت سالهاست که اینجا زندگی میکنم . بین سالهای ۵۷ تا ۶۵ را خارج از السالوادر بودم و بعد از آن نیز همواره پس از اقامتهای کوتاه مدت در خارج، به اینجا باز گشتم . از سال ۱۹۷۳ در دانشگاه امریکای مرکزی کار میکنم . از سال ۱۹۷۷ که کشیش روتیلیو گرانده (Rotilio Grande) به قتل رسید ، بجای او در رابطه با دهقانان کار میکنم . بعد با سازمان دهقانان آشنا شدم ، همانجا بود که فهمیدم که مسیحیت چیز دیگری است غیر از آنچه من در دروس مذهبی آموختم . انسانهای فقیر اینرا بن آموختند . از همان سال ۷۷ من در رابطه با سازمان دهقانان و جبهه هستم .

اولین بار که شما را دیدم ، قبل از بستن قرارداد صلح بود . آنزمان بنظرم میرسید که کارتان زیاد باشد ، حالا وضع چطور است و چه تفاوتی بین کارتان در زمان جنگ و حالا وجود دارد ؟

آنوقت «صلحی» در کار نبود و نوع کار ما میبایستی در زمان جنگ قابل اجرا باشد. کار ما همراهی با مردم محروم و سازماندهی هرچه بیشتر سازمان پایه ای

دهقانان بود. امروزه گلوله ای شلیک نمیشود و جنگ مستقیم جریان ندارد ولی شاید جنگی بدتر از سابق در جریان است. حالا سعی میشود تشکیلات محرومین و سازمان دهقانان را نابود کنند. جبهه شخصیت دهقانان را بدانها بازگرداند. اما امروز سعی میشود این شخصیت را مجدداً از آنان سلب کنند. هرچند در این شرایط گلوله ای شلیک نمیشود، بنظر من هنوز صلحی نداریم بلکه این تنها يك آتش بس است. اگر واقعا' قرار باشد صلحی برقرار شود باید موجبات جنگ را از میان برداشت. گمان میکنم وظیفه من بعنوان عضو کلیسا اینست که همراه خلق باشم و به آنان امید داده و سازماندهیشان کنم. بعلاوه ما میتوانیم شرایط زندگی مادی آنان را بهبود بخشیم، مثلاً مدرسه، درمانگاه، مسکن و... بسازیم.

شما در روزهای اخیر در رابطه با کمیسیون عدالت کار میکردید، میتوانی توضیح دهی این کمیسیون چیست و شما از آن چه انتظاری دارید؟
در السالواد هرگز کسی از حقیقت حرف نزده است. آنچه ما از کمیسیون انتظار داریم اینست که حقیقت زندگی مردم را علنی کند. ما نمیخواهیم که کسی اعدام شود، بلکه تنها حقیقت بر ملا شود و واقعیت ها گفته شوند. خواست ما انتقام نیست، عدالت است!

ما میخواهیم که سازمان دولت برای مردم ارزش قائل باشد و میخواهیم که واقعیت های زندگی پر از بیعدالتی مردم فاش شود. ما امیدواریم، ولی نه چندان! چرا که بعضی ها، مثلاً ایالات متحده نمیخواهند این حقایق علنی شود، آن ها میخواهند که وضع همینطور بماند.

با اینحال گمان میکنم که اگر بخشی از این واقعیتها هم فاش شوند خود يك پیروزی مهم در مبارزات این خلق است.

"کمیسیون حقیقت" توسط قرارداد صلح موجودیت یافت تا واقعیتهای زندگی مردم

علنی شود ، تا فاش شود که آدمکشان چه کسانی هستند . تا از طریق همین حقایق راه حل‌هایی پیدا شود و به نقض حقوق بشر خاتمه داده شود . برای سرپوش برداشتن از روی واقعیت، همیشه مخالفت‌هایی صورت گرفته و دولت همواره سعی کرده است جلوی کار را بگیرد .

« کمیسیون حقیقت » تحت نظر سه شخصیت است و کار های آنرا يك گروه پانزده نفری از وکلای مدافع کشورهای مختلف برعهده دارند . میتوان مدعی بود که کمیسیون یکی از مهمترین مواد قرارداد صلح است .

شنیده ام که در اوکا (UCA - Universidad Centro America) دانشگاه امریکای مرکزی) يك کمیته حقوق بشر فعالیت دارد ، در مورد آن چه اطلاعی دارید ؟

پیش از این گفتم که گروه‌هایی هستند که علاقه ای به فاش شدن حقیقت ندارند . ولی در اوکا کمیته حقوق بشر میخواهد که این حقایق علنی شوند . چراکه هشت نفر از اعضاء اوکا هم به قتل رسیده اند . (اشاره به یوزوئیت‌هایی است که در اوکا کار میکردند و در حیاط همین دانشگاه توسط يك گروه تروریست بقتل رسیدند) میتوان گفت که خواست های اوکا در این مورد کمتر اداری است و بیشتر جنبه شخصی دارد ، ولی به هر حال از طرف اداره اوکا جلوی کار کمیته گرفته نمیشود .

شما دیروز در جشن پنجمین سالگرد باز سازی گوارخیلا دانما' این نکته را مطرح میکردید که خواهان صلح ، عدالت و انقلاب هستید . میتوانید بیشتر توضیح بدهید ؟

گمان میکنم که هیچ صلحی بدون عدالت ممکن نیست . وقتی آدم صلح میخواهد باید عدالت اجتماعی را تأمین کند . آنچه ما دیروز برایش جشن گرفتیم، کوششها و پیروزی های نیروهای مسلح و غیر مسلح خلق برای بوجود آوردن يك جامعه جدید

بود. جامعه ای که در آن دمکراسی ، آزادی و عدالت اجتماعی برقرار باشد . و همچنین دستاورد سازمانهای خلقی در امر آموزش اجتماعی . چرا که امروزه در تمامی مناطق تحت کنترل FMLN : تمامی کودکان میتوانند بخوانند و بنویسند . در تمامی بخشهای تحت کنترل جبهه همه کودکان واکسینه شده اند و مردم میتوانند از امکانات پزشکی بهره مند شوند . کار تولید کشاورزی جهت تأمین مواد غذایی دارد کم کم به مرحله خودکفائی میرسد . یکی دیگر از دستاوردهای خلق هم قرارداد صلح است که به بهای ۷۵۰۰۰ کشته و ۱۰۰۰۰ مفقودالثر بدست آمده و بیش از يك میلیون نفر پناهنده و آواره جنگی داشته است.

پنج سال پیش اینجا خلنگزاری (خارزاری) بیش نبود، اما امروز اینجا دارای يك اجتماع زنده هستیم ، که برای حقوقش و برای زندگیش مبارزه میکند . بنظرم این مبارزه برای عدالت اجتماعی میرائی است که شهدایمان برای فرزندانشان بجای گذارده اند . و گمان میکنم که مبارزه برای عدالت تنها زمانی به ثمر می رسد که بی نوایان به نیروی خود ایمان داشته باشند و تصمیم بگیرند که سرنوشت خود را خود تعیین کنند .

خونی که در کوهستانهای چالاته نانگو ریخته شده است، میوه اش صلح ، عدالت و آزادی است !

با اینحال آیا فکر نمیکنید که قرارداد صلح از طرف جبهه آزادیبخش ، در حقیقت موکول کردن انقلاب اجتماعی به زمانی نامعلوم باشد ؟

اگر ادعا شود که جنگ به انتها رسیده است ، شما حق دارید بگوئید که جبهه با بستن قرارداد ، قدمی علیه عدالت برداشته است . ولی اگر بگوئیم که جنگ پایان نیافته است ، تنها معنی آن اینست که ما باید قدم های دیگری برداریم تا عدالت بدست بیاید . بگمانم این وظیفه ماست که خلق را در حرکتش در این مبارزه ، برای عدالت اجتماعی - با آگاهی کامل از این مطلب که جنگ هنوز به پایان نیافته است

، یاری رسانیم .

آیا واقعا' گمان میکنید که این صلح برای مدتی طولانی ماندگار باشد ، یا آنکه برای شما حکم تنفس و احتمالا' نفوذ در مناطق دیگر السالواد را دارد ؟ آیا ممکن نیست که مانند برخی دیگر کشورها ، شما را نیز به پارلمان‌تاریستهای لیبرال بدل کند ؟

جنگ برای بدست گرفتن قدرت سیاسی آغاز نشد ، بلکه برای تغییر جامعه بود . از راههای نظامی چنین چیزی را نمیتوانستیم بدست بیاوریم . چرا که منافع امپریالیستی ایالات متحده قویتر از آن بود که ما حریفش شویم . لذا باید سعی کنیم که این تغییر را بوسیله روشهای سیاسی بدست آوریم . هدف همواره همان است که بود : بوجود آوردن يك جامعه عادلانه تر ، يك جامعه انسانی تر ، جامعه ای که در آن فقرا شخصیت انسانی شان را داشته باشند .

مبارزه امروز يك مبارزه سیاسی است و قرارداد صلح هدفش غیر نظامی کردن است . چرا که نظامیان ارگانهای اجرائی سرکوب و قتل خلق هستند . قرارداد صلح را باید بعنوان قدمی در جهت غیر نظامی کردن دید . قدمی که می تواند شرایطی را آماده کند که در آن بتوان مبارزه ای سیاسی را دامن زد .

طبق قرارداد صلح ، جبهه باید تا تاریخ ۳۱ اکتبر ۹۲ خلع سلاح شده باشد ، با وجودیکه شما میدانید که از طرف رژیم و ارتش این قرارداد بارها زیر پا گذاشته شده است ، آیا باز هم بدان پایبند خواهید بود ؟

فکر میکنم تا زمانیکه رژیم تمام مراحل قرارداد را طی نکند ، و به اجرا در نیاورد ، جبهه خود را خلع سلاح نخواهد کرد . چرا که این کار در درجه اول يك خودکشی دسته جمعی از طرف جبهه است . دیگر اینکه قرارداد صلح دو طرف را در بر می گیرد ، و نه تنها یکطرف را . وقتی رژیم یکطرف قرارداد را انجام ندهد ، FMLN

هم طرف دیگر را به انجام نخواهد رسانید. به همین دلیل ما خواستیم که سازمان ملل اینجا باشد ، تا اجرای قرارداد را زیر نظر گیرد. ولی متأسفانه سران سازمان ملل جنبش های آزادیبخش امریکای لاتین را درک نمی کنند. این جنبشهای رهائی بخش ، بعنوان جنبش چند نفر دیوانه قلمداد میشوند. موقعی موضوع برایشان مشخص میشود که مثلاً در السالوادر دیگر امید های مردم برای تغییر جامعه ، نیازمند در پیش گرفتن يك مسیر مشخص است . و این امید ها در درون همین جنبشهای آزادیبخش ، بیان می شوند.

انتظارتان از انترناسیونالیست ها و انقلابیون دیگر کشورها چیست ؟

جریان مبارزه خلق السالوادر از طرف نیروهای بسیاری کشورها دقیقاً دنبال میشود. و به رغم کوششهای ایالات متحده ، جنبش انقلابی سرکوب نشده است و با فشارهای بین المللی و نیز منافی که ایالات متحده داشته ، دشمن فعلاً کوتاه آمده و پذیرفته اند که مبارزه در شرایطی سیاسی صورت بگیرد . با این امید که در مبارزه سیاسی خواسته های انقلابیون از بین برود .

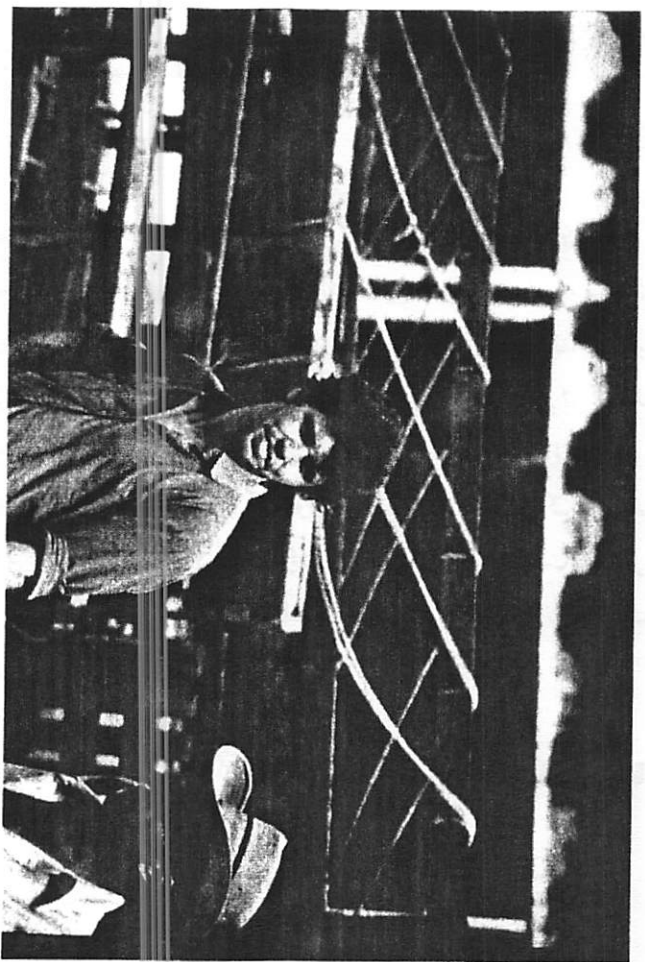
به همین دلیل امروز، پروژه های کمک و بازسازی که انترناسیونالیست ها اینجا می آورند ، برای ما بسیار حیاتی اند . از آنجا که ما هیچ چیز نداریم ، این پروژه ها برای ما خیلی مهم اند . به شرط اینکه این پروژه ها سازمانهای خلقی را مورد حمایت قرار دهند، نه آنکه سد راهشان شوند. بخاطر فقر موجود ، این خطر وجود دارد که بر اثر برخی از این پروژه ها ، سازمانهای جمعی تضعیف شوند . پروژه هایی هستند که انگیزه های فردی را تقویت میکنند در حالی که ما باید يك راه رشد جمعی بیابیم .

بنظرتان آیا احتمال ندارد که وقتی ارتش ببیند که بر خلاف انتظارش FMLN

قویتر شده است ، دست به يك کودتای نظامی بزند ؟

ممکن است که کودتائی بوقوع بپیوندد . با اینکه امروزه خواست ایالات متحده نیست . خواست واقعی آنها همان طرح هائی است که سازمان های خلقی را تضعیف کنند و از این طریق مبارزه ای را که از طریق نظامی نتوانستند ببرند ، از طریق سیاسی در آن پیروز شوند . يك کودتای نظامی ، السالوادر را در جامعه بین المللی منزوی و تمام تبلیغات ایالات متحده را نقش بر آب خواهد کرد .

نکته دیگر اینست که با تغییر سیاست قضائی در کشور ، فعالیت نیروهای شبه نظامی دست راستی - که در آینده نیز احتمالاً ادامه خواهد داشت - از نظر قانونی محکوم شمرده شود .



کریستف اوستله: از مسوولین تشکیلات معلمین

مصاحبه با کریستف اوستله

کریستف اوستله (Christoph Österle) که در آلمان تحصیلات خود را در رشته های ریاضی و هنر ، بعنوان دبیر دوره راهنمایی به پایان رسانیده است ، از شش سال پیش در روستای باز سازی شده سن آنتونیو لوس رنچز زندگی میکنند. مصاحبه با او از این جهت برای من اهمیت داشت که او بعنوان یکی از کسانی که نه تنها در اروپا تحصیل کرده و بدین دلیل بی شک از سیستم آموزشی در اروپا مطلع است بلکه همچنین به این خاطر که وی از همان اوان شکل گرفتن آموزش خلقی در هندوراس، در کنار آوارگان السالوادری بکار پرداخته است. او در حال حاضر یکی از مسئولین تشکیلات معلمین خلقی در چالاته نانگو است و لذا اطلاعاتش در این زمینه قابل اتکا است .

۲۱ فوریه ۱۹۹۳ - گوارخیلا - چالاته نانگو / السالوادر

چگونه «آموزش خلقی» شکل گرفت ؟

موضوع از خیلی وقت پیش آغاز شد . در اواسط سالهای ۷۰ هم کلاسهای از طرف جنبش کارگران کشاورزی و جنبش تعلیمات مسیحی وجود داشتند ، همانزمان

مردم خودشان امر آموزش بزرگسالان و جوانان را بدست گرفتند .

وقتی اوائل سالهای هشتاد یا اواخر هفتاد ونه مردم مجبور به فرار شدند ، دیگر نمیشد کسی را بدون آموزش مدرسه ای رها کرد ، میبایستی توجه به کودکان معطوف می گردید . و بدین شکل از همان ابتدا در اینجا ، در چالاته نانگو ، کلاس های درس تشکیل میشد . مردم خودشان درس میدادند ، قطعه ای دیوار را سفید میکردند و روی آن مینوشتند . آزمون مواد درسی وجود نداشت . موضوع این بود که به بچه ها چیزی انتقال داده بشود و همچنین آنها را تحت کنترل داشته باشند که اینطرف و آنطرف پخش نشوند و احتمالاً روی مین نروند . برای تربیت بچه ها در چنان شرایط بدی ، بسیار مهم بود که يك آموزش رسمی داشته باشند .

بعدها این قدمهای اولیه از طرف جنبش چریکی جدی گرفته و سازمان داده شد .

در همان زمان جنگ «نیروی منطقه ای خلقی» (Poderes Populares Locales) وجود داشت که سازمان مستقل توده های مخفی (Masas clandestinas) بود . اینجا در چالاته نانگو تعداد این افراد مخفی ۱۰,۰۰۰ نفر بود .

مدرسه از طرف PPL ، سازمان غیر نظامی و خود گردان آوارگان تشکیل شد . حتی برنامه آموزشی مشخص شد و به چاپ رسید ، آنها در همین جا و بخشی در همین کوه هاویا ابتدائی ترین وسائل چاپ . این تجربه مدرسه داشتن ، دلیلی شد برای اینکه در اردوگاههای آوارگان در هندوراس - مساکرانده ، کولو مونکاگوا و سن آنتونیو - هم کلاس های درس تشکیل شود . آنها بدون کمک از دیگران ، برای اینکه هزینه کمتر شود ، آوارگان خود روی به عهده گرفتن تربیت فرزندانشان تأکید داشتند . تا بتوانند آنچهی را تدریس کنند که خودشان درست میدانند .

«جماعت غیر قانونی» اینطور بوجود آمد که در اوائل سالهای ۸۰ ارتش تمامی ساکنان اینجا را از اینجا متواری ساخت و از آنجا که دیگر آدم غیر نظامی در اینجا سکونت نداشت ، هر کسی که دوستان متر دورتر از شهر چالاته نانگو زندگی

می‌کرد ، خود بخود يك فرد غير قانونی ، يك چريك محسوب می‌شد. به همین دلیل، هر کسی که اینجا سر و کله اش پیدا می‌شد ، خواه آدم بزرگ یا بچه ، بعنوان يك چريك با او رفتار می‌شد . از نظر رژیم ده هزار نفر بعنوان توده غير قانونی بحساب می آمدند .

از ۱۹۸۶ جنبش قانونی کردن ساکنین شکل گرفت . موضوع اینطور شروع شد که اوائل ۱۹۸۶ گروه بزرگی از مردم توسط ارتش به محاصره در آمدند ، دستگیر شدند و به اردوگاه «پناهندگان خیابان رئال» (Refugio Calle Real) انتقال داده شدند . اما دو ماه بعد آنها چنان نیرویی بدست آوردند که کاملاً قانونی دوباره بازگشتند و با کمک کلیسا «سن خوزه لاس فلورس» (San Jose Las Flores) را دوباره مسکونی کردند . و فوراً کلاسهای درس آغاز شد .

مسکونی کردن مجدد سن خوزه لاس فلورس برای خیلی ها این امکان را بوجود آورد که برای خود مدارك شناسائی قانونی بدست بیاورند و مرز بین مناطق تحت کنترل رژیم و چریکها قابل عبور شد . لاس فلورس پروژه اصلی بود ، بعد روستاهای دیگر هم مجدداً مسکونی شدند و بدین شکل روستاهای باز سازی شده (Repoblacion) دیگری پا گرفتند و از این طریق قانونی شدن رواج یافت . امر تربیت از همان آغاز کار مد نظر بود و این موضوعی نبود که کسی تعیین کرده باشد ، بلکه نیاز خود مردم بود .

اینکه تمام مدت برای بچه ها کار می‌شده ، درست است . ما همواره سعی کردیم که آموزش بزرگسالان را نیز به پیش ببریم ، ولی بزرگسالان مسئولیتهای زیادی در چهار چوب جنگ داشتند و بخاطر بایکوت اقتصادی ما حتی نمیتوانستیم میخ یا حلب شیروانی وارد این منطقه کنیم و همه چیز را میبایستی یا قاچاق می‌کردیم یا اختراع تا بتوانیم جای کمبودها را پر کنیم . بطوریکه برای سواد آموزی بزرگسالان وقت بسیار کمی باقی میماند . حالاً میدوایم که این وضع را در شرایط جدید تغییر دهیم .

چند در صد از بچه های اینجا به مدرسه میروند ؟

گمان میکنم ۹۹٪ ثبت نام کرده اند . حضور هر روزه محصلین در مدرسه با در نظر گرفتن بیماریها و غیره ، شاید حدود ۸۵٪ باشد . اینجا وضع بدین منوال است که بچه های بزرگتر باید هوای بچه های کوچکتر را داشته باشند . و اینجا است که ما هنوز با والدین دچار مشکلاتی میشویم . زیرا پدر خانواده در مواقع برداشت محصول ، بعبارتی زمان اصلی کار ، فرزندانش را با خود به مزرعه میبرد و ... از این حیث هنوز مشکلاتی هرچند در چهار چویی محدود داریم .

من طبعاً جرئت اینکه بگویم صد در صد کودکان ما به مدرسه می آیند نمیکنم ، همیشه یکی آن وسط پیدا میشود که ما گیرش نمیآوریم . ولی معلمین ما اختیار کار را بخوبی در دست دارند ، آنها در محل زندگی میکنند و بچه ها و والدینشان را میشناسند .

من گمان میکنم که بچه ها با کمال میل به مدرسه می آیند . ولی مسئله اینست که والدینشان را قانع کنیم و از آنها بخواهیم که بگذارند بچه ها به مدرسه بروند . خانواده هایی که نیازهای ابتدائیشان را هنوز برطرف نکرده اند ، میخواهند که بچه ها برای اسب علوفه بیاورند ، به گاو برسند و مواظب بز باشند ، بعد نمیگذارند که بچه ها به مدرسه بروند و به همین دلیل بین کار مدرسه و بچه ها فاصله میافتد و ادامه کار سخت میشود .

منظور از معلم خلقی (Maestro Popular) چیست ؟

راستش این يك جنبش است که از نیاز مردم برخاسته است که کوشش میکند که بچه ها کمی آموزش مدرسه ای کسب کنند . وظیفه معلم خلقی اینست که تدریس کودکان را در روستایشان تأمین کند .

آموزش خلقی (Educacion Popular) ، کاری که ما اینجا انجام میدهیم را

نمی‌توان با آموزش خلقی بطور کلی یکی دانست. آموزش خلقی را آنطور که از آغازش می‌شناسیم، آنچه که پائولو فرایره (Paolo Feraire) برزیلی مطرح میکند یعنی آگاه کردن سیاسی مردم نسبت به موضوع درس. در مورد کار ما نیز این طبعاً موضوعی محوری است، اما خواست ما اینست که مردم را از طریق آموزش آزاد کنیم یا حد اقل به آنها در این جامعه این شانس را بدهیم که آنها محدودیتهائی را که بخاطر زندگی در روستا دارند از پیش پا بردارند. موضع ما قبل از هر چیز اینست که مردم خودشان کار را بدست گیرند. لذا موضوع خودگردانی (Auto gestion) نیز مطرح است.

اینجا در السالوادر، مشکل ما مثل همه آمریکای لاتین اینست که آموزش معلمین تنها در شهرهای بزرگ صورت می‌پذیرد و معلمین همیشه شهری هستند. اگر روزی هم حاضر به کار در روستاها شوند، حد اکثر برای دو یا سه ماه می‌آیند - و گاه در شرایط بسیار استثنائی برای سه سال. در السالوادر اینطور است که مثلاً معلمین سه شنبه عصر میرسند و پنج شنبه بعد از ظهر یا جمعه صبح به پایتخت بر میگردند. تمام تفکرشان شهری است، خرده بورژوائی و بهمین دلیل رابطه شان با دانش آموزان بخاطر وجود يك اختلاف عظیم اجتماعی بی نهایت بد است، چراکه بچه ها همیشه يك احساس خود کم بینی دارند و معلمین را دارای شجاعت والا بشمار می‌آورند.

زبان و طرز تفکر بین شهریها و روستائیان متفاوت است. در شهر آموزش در درجه اول بر اساس مثالها و نمادها است. اینجا در روستاها آموزش کودکان از همان ابتدا تقلیدی است؛ با پدر به مدرسه میرود، دختر بچه به مادرش در لباس شستن یاری میرساند. (اینجا تقسیم کار کاملاً مشخص است. به کسی آنقدر هم فشار وارد نمیشود، بلکه به سادگی تقسیم کار انجام می‌پذیرد).

این شرط که معلم باید در همان مکانی زندگی کند که در آن تدریس میکند، مشکل احساس خود کم بینی در مقابل معلم را در دانش آموز تخفیف میدهد.

برای معلمین خلقی ما این موضوع خیلی اهمیت دارد .

نکته بعدی ما آگاه بودن و نه حرفه‌ای بودن است ؛ یعنی معلم آگاه است که کمبود دارد و می‌خواهد آنرا از میان بردارد . و بر همین اساس برای راه حل‌های جدید آغوشش باز تر است . مسئله او تنها بدست آوردن حقوقش نیست . ما در حال حاضر حقوقی برابر ۱۶ یا ۱۷ دلار در ماه برای معلمین داریم . با این پول کسی نمیتواند روزگار بگذراند . با اینحال آنها با آن کنار می‌آیند ، معلم خلقی باید در کنار آن در مزرعه نیز کار کند ، و این نیز باعث هر چه بیشتر حل شدن معلم در روستا میشود . با شرایط روستا هرچه بیشتر وفق می‌یابد .

ما يك آموزش مداوم داریم . معلمین بطور مرتب جلسه دارند . یکبار آموزش می‌بینند ، یکبار تشریک مساعی و خود آموزی میکنند و دست آخر افاق سندیکائی را نیز نباید فراموش کرد ؛ اینکه معلمین دائم با هم در رابطه اند ، دائما روی خودشان بعنوان يك گروه فکر میکنند و دائما می‌خواهند اوضاع خود را بهتر کنند . روی بهسازیهای تعلیمی-تربیتی کار میکنند .

کار گروهی معلمین طبعاً يك نوع مدل تفکری آموزشی را نیز در معلمین تولید میکند که آنها آنرا به کلاسهایشان منتقل میکنند . بطوریکه آموزش محصلین گر چه در نگاه اول معطوف به تخته سیاه است و بسیار به کار گروهی گرایش داشته ولی روی تشریک مساعی استوار است .

تأثیر دیگر اینکار اینست که دانش آموزان میدانند که معلم همان همسایه است ، همان برادر و به همین دلیل دائم از معلم سؤال میکنند و این سؤال کردنها ثمر بخش است . محصلین احساس میکنند که خودشان نسبت به مدرسه و نسبت به درسشان مسئولند و این باعث رشد پروسه آموزش میشود..

بنظر شما رشد سیستم آموزشی در دوران جنگ چگونه بود ؟ به چه وجوهی از آن انتقاد دارید ؟

ما يك سيستم كاملا روشن بررسي داريم ، از كوچكترين گروهها گرفته ، بايد هفته اي يكبار براي يك ساعت دور هم بنشينند و محصلين ما با خودشان و با معلمينشان بيست دقيقه در هفته جلسه دارند و در آن به نقد كار هفته گذشته ميپردازند . و اين موضوع شامل تمامی اقشار ميشود . معلمين در محدوده منطقه اي با هم نشست دارند . مديران منطقه اي مثلا در اينجا در منطقه بين لاس فلورس (S. J. Las Flores) تا لوس رنچوز (S. A. Los Ranchos) ، پنج مدرسه داريم ، درچنين نشستها ئي تمامی معلمها و مسؤولين مدارس حضور دارند و نکته به نکته بررسي ميشود كه چه كاري خوب بود ، چه كاري بد ، و چه چيزي بايد بهتر بشود .

در رابطه با پروسه صلح ، ما به بررسي كارمان در گذشته پرداختيم تا ببينيم كه كداميك از كارهاي گذشته ارزش ادامه دادن را دارد و کدام ندارد . اما آنچه بايد حفظ شود ، كنترل مدارس بدست خود مردم است و اينكه خود آنها حق نظارت روي معلمين را داشته باشند . روشن است كه اين به مذاق سنديكاي معلمين خوش نيابد ، اما ديگر وقت آن رسيده است كه معلم كاملا در روستا حل شود و مانند جسمي غريب و ارياب منشانه نباشد .

در حال حاضر ما در تمام آباديها تنها ميتوانيم از مهد كودك و كودكستان تاكلاس ششم تدريس كنيم . حالا از وزارت آموزش و پرورش تقاضاي معلم براي كلاسهاي هفتم ، هشتم و نهم کرده ايم .

اما ما ميخواهيم كساني تدريس كنند كه به لحاظ سياسي به ما نزديكند . به همين دليل سعي ميكنيم كه معلمين ما در کنار كارشان بطور دراز مدت به خوبي آموزش ببينند ، تا بتوانند وارد ليست حقوقی وزارت آموزش و پرورش شوند . اينكار بما اطمينان ميدهد كه جنگ حداقل درمرحله آموزشی و اجتماعي براي ما دستاوردهائي داشته است .

چه تفاوتی بین متد پرورشی "معلمین خلقی" و متد معلمین وزارت آموزش و پرورش وجود دارد ؟

متدها متأسفانه خیلی به هم شباهت دارند . اما انگیزه هاشان کاملاً مختلف اند . معلمی که از طرف وزارتخانه به روستا فرستاده میشود ، کار میکند تا پول بدست بیاورد ، ما برخلاف آن دنبال افرادی میگردیم که توانائی معلم بودن را دارند . گاهی هم افرادی خود را نشان میدهند که کسی فکرش را هم نمیکرد که بتوانند معلم خوبی باشند وافرادی بسیار عالی از آب در میایند . گاهی برایشان سخت است که خودشان چیز بیاموزند ، اما آن ها عالی تدریس میکنند . و از آنجا که معلمین از روز اول تدریس میکنند ، تنها با آموزش و خطا به این نتیجه رسیدیم . معلمینی داریم که هفت سال یا بیشتر است که تدریس میکنند همراه با هفته ای ۳ - ۴ روز کلاسهای ویژه (که ما آنرا بیش آموزی می نامیم) و خود آموزی گروهی دارند . این نشستها خیلی بیشتر از معلمی که در درگاه به این می اندیشد که «حالا چه چیز درس بدهم» و لای کتاب را باز میکند و محصل را وامیدارد که از روی کتاب بنویسد ، به درد ما میخورد .

ما به همین دلیل ، گر چه به لحاظ مالی امکانش را هم داریم که برای محصلین کتاب بخریم ، تعداد کتب را کم کردیم تا معلم را واداریم که خود درس را تکامل ببخشد . بعلاوه آنچه در کتابها منعکس میشود ، نمودهای زندگی شهری است مانند ایستگاه اتوبوس ، اتوبوس ، خیابان ، چراغ قرمز ، تصادف اینجا به چیزهای دیگری نیازمندیم . از آنجا که مشکلات کاملاً فرق میکنند ، نوع برخورد با محیط کاملاً متفاوت است ، و این در هیچ يك کتابی در السالوادرنعکس نشده است . لذا ما مجبوریم که شیوه دیگری برگزینیم .

درگیری اصلی شما با رژیم حول چیست ؟

درگیریهای ما با رژیم را باید به روشنی شناخت و بیان کرد . در واقع آنها برای ما

خیلی ارزش قائلند ، چرا که ما دقیقا' به آنچیزی رسیده ایم که آنها میخواهند ، یعنی به خصوصی کردن مدارس - چیزی که در واقع ما نمی خواهیم ، ولی ما متأسفانه نوعی مدرسه خصوصی هستیم . آنها حالا ما را در آمارشان کاملا به حساب می آورند . در اینجا ، در چالاته نانگو هم چهار هزار محصلمان و هم معلمینمان در آمارهاشان حضور داریم . از آنجا که برای رژیم همه چیز تنها برای تبلیغ مطرح میشود ، بحث ما اینست که چگونه به کارمان ادامه بدهیم بدون اینکه شرایط را برای تبلیغ هرچه بیشتر آنها مهیا کنیم . ما قادر نیستیم در تلویزیون برای خودمان آگهی بدهیم . این مشکل مهمی در بحثهای ماست . عبارتی مسئله اینست که هرچه را که بوی خصوصی کردن میدهد ، به موقع تشخیص داده و مسیرش را عوض کنیم .

دولت موظف است که امکانات مدرسه ای را برای کودکان از کلاس اول تا نهم فراهم آورد .

دولت اما با پرنسیپ نثو لیبرالاش در حال حاضر در تلاش است که همه چیز را خصوصی کند . لذا برنامه های مختلفی دارد (Educo و Sabes) - که در آنها آگاهانه پرنسیپهای ما تقلید میشوند ، با این امید که جلوی سندیکا ها را بگیرند . حقوق هر معلمی از طرف محلش پرداخت می شود . شاید منطقه ای تنها دو معلم داشته باشد که در این صورت ، امکانی برای سازماندهی سندیکا وجود نخواهد داشت .

آنها سعیشان این است - و همین حالا هم مسیرش را میتوان دید - که سیستمی را در مدارس پیاده کنند که سیستم دانشگاههای امریکای شمالی است .

US- AID : Sabes « کمک ایالات متحده » مخارج سازماندهی مجدد مدارس ابتدائی ، برچیدن مدارس دولتی و جلوگیری از سازماندهی سندیکائی معلمین در ال سالوادور را تأمین میکند . این برنامه تنها تا سال ۱۹۹۴ ادامه خواهد یافت ، بعد باید هر روستائی خود روش تأمین مخارج مدرسه اش را بعهدہ بگیرد .

Educo: يك برنامه حمايت از ساختمان مدارس در روستاها كه با سرمايه بين المللی تأمین میشود . از طرف رژیم اين برنامه مورد استفاده قرار میگیرد تا خود را از زیر بار مسئولیت آموزش خلاص كند . تمام مسئولیت حتی تهیه مخارج بعهدہ روستاها ، و خود والدین است .

كسی كه میخواهد مدرسه داشته باشد ، با يد خودش منبع حمايت ملی بيباد (Sponsor) ، و اگر حامی بدی گیرش آمد ، بدا بحالش . در مناطق بورژوازشین سن سالوادر شاید كار بخوبی هم پیش برود . اما اینجا در روستا ؟ تمامی مدارس ما در جایی بنا شده اند كه قبلاً مدرسه بود . اینهم طبعاً به مذاق دولت خیلی خوش می آید ، حالا تعداد مدارس زیاد شده و آنها را به حساب خودش میگذارد . و در همان حال برضد ما میجنگد . همین هفته گذشته معاون وزیر از یکی از معلمین ما در تلویزیون نام برد و مدعی شد كه او اجازه نمیدهد كه دولت لوازم اولیه (Canasta Basica) را در اختیار مدارس قرار دهد . دولت مدعی است كه میخواسته این لوازم را در تمامی روستاها در اختیار مدارس قرار دهد ، در واقع آنها قصد داشتند همراه با دوربین تلویزیون دست به اینكار بزنند . لوازم اولیه مورد نیاز معلم و دانش آموز اینجا شامل يك دفتر و يك مداد بابت هر محصل و برای معلم شامل پنج بسته كاغذ ، يك ماژيك ، يك دائره المعارف كوچك یا يك لغتنامه و همچنین يك كتاب در مورد تشریح بدن انسان و برای هر سه نفر معلم يك منگنه زن و يك سر جارو میشود - چون در روستاها خودشان میتوانند چوب جارو را درست كنند ! - آخ ، و يك ظرف برای آب كه دانش آموزان بتوانند آب بخورند . این یعنی لوازم اولیه .

باید اضافه كنم كه با حساب ما تا بحال آنها دوبرابر پولی را كه خرج این وسائل میشود برای تبلیغ داده اند . وبعد معاون وزیر در مهمترین بخش خبری روز در كانال شش تلویزیون میگوید كه "آمادئو ال" (Amadeo L) به رژیم اجازه رسانیدن این وسائل اولیه را به هفتاد مدرسه نمیدهد . واز این هم بالاتر ، او اجازه

رفتن معلم را به این مدارس نمیدهد . ما روز بعد از آن به شعبه وزارت آموزش و پرورش در چالاته نانگو رفتیم و خواستار اعزام فوری معلمین شدیم چراکه ما به آنها برای کلاسهای ششم و هفتم نیازمندیم . پاسخ این بود که : نه ، نه ! هنوز معلمی برای این منطقه در کار نیست ، تازه اگر از معلم خبری باشد ، تا ژوئن طول میکشد ، اگر اصولاً کسی بیاید . تازه آنوقت هم باید اول برای کلاس اول باشد ...

در تمام السالوادر برای حزب آرنا (Arena - Alianza Republicana Nacionalista حزب دست راستی افراطی) تنها مسئله تظاهر مطرح است و نه خود کار . و برای همین تظاهر ، برای رسیدن به اهداف مالی ، کمک مالی بخصوص از طرف پول دهندگان خارجی مثل AID - US - Aid Agency For International Devalopmant "سازمان کمک برای توسعه بین المللی" . از طرف دولت ایالات متحده با اهداف مشخص بکار گرفته میشود . (اینکه همکاران AID اغلب از طرف سیا هم پول دریافت میکنند ، یک راز آشکار است .) کار به جایی رسیده که آنها قصد برگزاری امتحانات آخر سال را در نوامبر برای دانش آموزان ما دارند تا بدین وسیله تمامی دانش آموزان ما را نیز بعنوان دانش آموزان رسمی جا بزنند تا بدین وسیله ۴۰۰۰ دانش آموز بیشتر داشته باشند . در واقع موضوع تنها اینست که کمک مالی بدست بیاورند .

پروژه جدید AID ، Sabes نام دارد . این یک پروژه ۸ ساله است و قرار است طی آن در تمامی مدارس ابتدائی از کلاس اول تا نهم انقلاب شود . آنجا هم مسئله اینست : تبلیغات وسیع ، تمامی معلمین وارد کلاسهای تکمیلی معلمان خواهند شد . این کلاس ها چیستند ؟ در هر منطقه ای در اول سال تحصیلی ، دو روز تمام چیزی را در مغز معلمین فرو میکنند و قضیه حل است . و مهمتر از همه اینکه این برنامه های آموزشی جدید از طرف متخصصین امریکای شمالی که هرگز در روستائی نبوده اند ، طرح ریزی شده است .

چرا رژیم از برسمیت شناختن معلمین خلقی سر باز میزند ؟

رژیم يك شاهي هم پول ندارد ، اينرا ما ميدانيم . درآمد مالیاتی آنقدر کم است که آنها حتی توان پرداخت حقوق معلم های خودشان را هم ندارند بطوریکه ماههاست که حقوقشان عقب افتاده است . تنها در اینجا در چالاته نانگو ما حدود ۳۰۰ نفر به عنوان معلم و یا کارکنان مهد کودک داریم ، مخارج اینها را نمیخواهند به گردن بگیرند ، لذا روی خصوصی کردن پا فشاری میکنند . منطقه ما بجز مالیات غیر مستقیم هیچ منبع درآمد دیگری برای دولت ندارد و به این دلیل هم آنها نمی خواهند اینجا سرمایه گذاری کنند .

ولی شما باوجود این همواره میکوشید که از طرف رژیم به رسمیت شناخته شوید ، چرا ؟

از نظر مشکلات مالی تا خرخره توی آبیم . ما هیچ گونه امکان این را نداریم که پاسخگوی نیازهای مالیمان باشیم . از نظر سیاسی هم هیچ آینده ای در کار نیست . ما باید دولت را واداریم که وظائفش را در رابطه با مدارس بعهدہ بگیرد . برای همین کارها مالیات میگیرند ، این وظیفه آنهاست . ما نمیتوانیم اجازه بدهیم که دولتی آموزش و پرورش را خصوصی کند .

از آن گذشته ما میخواهیم در کل کشور در سیستم آموزشی نو آوری کنیم . و اگر ما اینجا بعنوان سیستم خصوصی در اینجا عمل کنیم آنگاه مانند تکی گلی در صحراست ، زمانی زیر پا گذاشته خواهد شد . بدین جهت بنفع ماست که به رسمیت شناخته شویم و سهامان را در کل کشور ادا کنیم .

تصور من اینست که در روستا به فارغ التحصیلان کلاس نهم اجازه تدریس داده شود و در مقابل ، آنها موظف به دیدن دوره ای شوند . با اینکار به خانواده نیز کمک مالی میشود . سه چهار روز در ماه باید نشستهایی برای دانش آموز-معلمها برگزار شود تا بتدریج دیپلمشان را بگیرند تا روزی واقعا' جواز تدریس داشته

باشند. در حال حاضر هیچ دهقانزاده ای چون درآمد ندارد نمیتواند تا دیپلم درس بخواند. او باید از ۱۳-۱۲ سالگی به کمک خانواده بشتابد ، نمیتواند فقط خورنده باشد ، اینجا فقر خیلی زیاد است

در این مورد با سندیکای معلمین نیز درگیری داریم . سندیکای معلمان اندس (ANDES) قویترین سندیکای معلمان در السالوادر ، از نظر سیاسی نزدیک به جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی (پیشنهاد میکنند که شغل معلم روستا (Maestro Rural) بوجود بیاید که حقوقش کمتر از معلم است . اگر ما اینرا بپذیریم ، عمرمان بسر آمده است . تا زمانی که برای معلم در روستا کمتر ارزش قائل شویم ، دیگرین روستا و شهر نمیتواند از برابری حرفی در بین باشد . بر عکس ، آنها که در حلبی آبادها تدریس میکنند باید درآمدشان بیشتر از آتهائی باشد که در مناطق ثروتمند و تمیز شهر درس میدهند .

گمان نمیکنید که کارتان بشدت زیاد شود وقتی از طرف دولت برسمیت شناخته شوید ؟

پاسخ به این سوال ساده نیست . هدف ما نگه داشتن آنچه چیزی است که بدست آورده ایم. گسترش آن به مردم بستگی دارد ، به اینکه آنها آنرا واقعا' به رسمیت بشناسند . شرط اصلی ما خودگردانی (اتوژستیون) است و اینکه مردم خودشان کارها را انجام بدهند . تمام مدارس ما رشد کرده اند ، چرا که مردم گفته اند : " ما بدان نیاز داریم " . اما روشن است ، وقتی ادم مثال خوبی داشته باشد ، ممکن است که آبدیهای دیگر نیز بگویند : " آری ، ما هم میخواهیم آنرا امتحان کنیم ، ما هم میخواهیم چند معلم داشته باشیم . " در این مسیر ما تقاضاهای زیادی دریافت داشتیم . ولی آنها همه گمان میکنند که ما حالا می توانیم بعضی از معلمینمان را برایشان بفرستیم .

در چالاته نانگو ما ۳۲ مدرسه داریم ، از این تعداد تنها چهارتا قبلا' واقعا' مدرسه

بودند ، بقیه را ما خودمان ساختیم .

آیا جبهه برای کار شما طرحی دارد یا اینکه همه چیز را به خود شما واگذار میکند ؟

جبهه انقدر بخود و به سیاست مشغول است که ما در حال فکر کردن هستیم که از چه طریقی مجبورش کنیم که به امورمان بپردازد . هرچند تأسف آور هم که باشد ، باید پذیرفت که مسئله زمین آنقدر همه را بخود مشغول میدارد که برای جبهه اصولاً وقتی باقی نمیگذارد که به ما بپردازد . ما موفق شدیم ، نه از طریق جبهه ، بلکه از طریق سرویس یوزوئیستها (Servicio Jesuitas) ، که تقریباً تمامی مدارس خلقی را سازمان بدهیم . با این هدف که مسئولین هماهنگی ماهی یکبار برای برنامه ریزی آینده نشست داشته باشند . جبهه با این اجازه را داده که با هرکس که میخواهیم دست به کار مشترک بزنیم ، حتی اگر آنها از نظر سیاسی مخالف ما باشند . تا مدتی قضیه نا روشن بود که اجازه داریم یا نه . حالا داریم میکوشیم که از جبهه ، بعنوان اینکه ما در چهار چوب ' اف - پ - ال ' يك انجمن متخصص داریم ، کمک بدست بیاوریم . خوب ، اینجا در چالاته نانگو ما سه نفر خارجی هستیم که تخصص داریم ، بقیه دو ، سه یا چهار کلاس درس خوانده اند . در چهارچوب آموزش چریکها ، شاید حداکثر کلاس نه را گذرانیده اند . به همین جهت اگر قرار باشد ما واقعاً بعنوان يك سیستم به کارمان ادامه دهیم نیاز به حمایت داریم . مؤسسه ای که بیا کمک کند تا مواد درسی آماده کنیم ، با کمک کند که خودمان معلمینمان را آموزش بدهیم ، بیش آموزی کنیم و دست مارا بگیرد تا با مؤسساتی که در این زمینه ها کمک مالی میدهند رابطه بگیریم . برای هرچیزی پول لازم است ، اگر پول نداشته باشیم نمیتوانیم کار بیش آموزی معلمینمان را به پیش ببریم ، و بدون بیش آموزی نخواهیم توانست رسمیت بیابیم .

از نظر سیاسی : ما تازه دو روز « نشست استانها » (Interregional) داشتیم

، در آن از تمام السالوادور نماینده آمده بود . از هر پنج حزب و گروه‌های غیر حزبی در آن شرکت داشتند ، از همه آنهاستیکه در يك تعاونی کار میکنند (تعاونی آوارگان ، یا کارگران زراعی ...) . تفاوتی بزرگ بین تعاونیها و مؤسسات وجود دارد . ما تعاونی هستیم ، جنبش پایه ای (Basse) . ما توان آنرا داریم که دورهم جمع شویم . و به محض اینکه موضوع به مؤسسات مربوط میشود ، جنگ روی پروژه ها آغاز می گردد و آن گاه هر کاری خراب میشود . هیچکدام حاضر به بستن قرارداد با مؤسسه دیگری نمیشوند ، FEDECOPADES (مؤسسه حمایت از کوئوپراتیوها) ، CORDES (مؤسسه ایکه کمک به مناطق سابق در درگیری را سازمان میدهد) ، CIDEP (مؤسسه ایکه در کوئوپراتیوها ، تحقیقات فرهنگی و آموزشی میکند و از پروژه هائی که در این رابطه اند ، حمایت میکند) ، CREFAC (مؤسسه ایکه در رابطه با آموزش در امر صنعت کار میکند) ، همه میخواهند آموزش دهند و با اینحال بر علیه یکدیگر میجنگند ، بازی غم انگیزی است . چرا که مسئله پول مطرح میشود ، مسئله ادامه حیات و امکاناتی که میتوان از آن برای تبلیغات انتخاباتی استفاده کرد چیزیکه نیاز عاجل بدان وجود دارد ، ولی بنظر من داشتن يك پروژه خوب خیلی مهم است .

گمان نمیکنید که علت در بی برنامگی عمومی حزب نهفته باشد ؟

این بی برنامگی نیست ، بلکه بسادگی يك تغییر جهت است . تا دو سال پیش مسئله انقلاب بود و بدست آوردن قدرت . حالا موضوع دست به انقلاب از درون زدن است ، این تغییر جهتی کامل است ، حتی در درون تمامی مؤسسات . من گمان میکنم مشکل اصلی اینجا نهفته باشد . اما همچنین معتقدم که ما دست اندرکاران امر تربیت راه جدیدی را نشان میدهم . در هسته های کوچک بکار پرداخت و باید به مردم بدیلی برای زندگی کردن نشان داد .

مشکل روز در کار مدارس را در کجا میبینید ؟

راستش تا بحال جانی خرابی بیار نیامده . مشکلات وجود دارند مثلا در منطقه کیمپورون (Quipurun) . مشکل اینست که آنجا منطقه ی دو حزب است ، منطقه ایکه در آن FPL و RN کار میکنند . حالا RN میاید و يك طرح كاملا متفاوت دارد كه خیلی ساده تر است ، زیرا می گوید: ما از رژیم تقاضای معلم خواهیم كرد ، آنها باید مدارس را درست کنند ، جاده بسازند ، ... روشن است كه این كار راحتتر ، بی دردسرتراست .

ممکن هم هست ؟

گمان میکنم ممکن باشه ، ممکن است حتی به آن برسند ، چرا كه رژیم برای جلب توجه مردم باید يك كاری انجام بدهد . و من گمان میکنم ، بدان خواهند رسید ، آنها روزی خیابان و مدرسه ای هم خواهند داشت . شاید حتی سریعتر از ما كه خیلی معترضیم .

مشكل هم همین است ، بوضوح دو طرح وجود دارد . غم انگیز اما اینست كه مردم بخواب رفته اند ، اجازه میدهند كه با پول بخوابانندشان ، جلوی فعالیتهای اجتماعی را میگیرند و هیچ اتفاقی هم نمی افتد ، جائیکه RN حكم میراند ، مکانی مرده است . آنها تنها در انتظار پولهایی هستند كه اعضای خانواده از ایالات متحده میفرستند ، و یا دلارهای باز سازی كه رژیم به آنجا سرازیر میکند ، و از طرف شهردار و حزب می رسد . طی جنگ امکان دیگری وجود نداشت مگر اینکه خود مدرسه ای بسازند . مردم مجبور بودند اینجا باشند ، امکان دیگری نبود . حالا شهردار میاید و در صورتیکه حق فرستادن معلم داشته باشد ، يك مدرسه هم میسازد . بسیار سخت است كه نه بگویند وقتی نان و عسل در دهانشان گذاشته میشود ، ولی در عین حال یادشان نمیروند كه چه مشكلاتی قبل از جنگ وجود داشت ، بهمین دلیل به وعده ها همچنان بی اعتمادند . و تنها به همین دلیل ما

همچنان حامیان زیادی داریم . حالا شروع يك پروژه جدید خیلی سخت است . با وجود این ما پروژه های جدیدی را آغاز میکنیم ، در لاس کایس (Las Calles) و در خیکارو (Jicaró) ، اما با خود مردم ، با مردمی که دوباره آنجا را بصورت منطقه ای مسکونی درمی آورند ، با مردمی که قبلا هم با ما کار کرده اند و میدانند وقتی منتظر مدرسه بمانند ، ده سال دیگر هم باید انتظار بکشند . امروزه چون آینده نامعلومتر است ، کار هم مشکلتر است . حالا ما باید همه چیز را مجدداً سازمان دهی کنیم ، حالا باید با مورازان (Morazan) ، با کاباناس (Cabanas) ، با سنتا آنا (Santa Anna) ، با تمامی مناطق رابطه برقرارکنیم . ما باید خود را هماهنگ کنیم ، پروژه های مشترک تشکیل دهیم . مشکل ، بدست آوردن پول است . ما باید خودمان را بشناسانیم .

قبلا میشد بگوئیم ما طرح آموزش بزرگسالان داریم ، که همیشه مورد حمایت مالی قرار میگيرد ، گرچه آموزش بزرگسالانی در کار نبود . اما اغلب از این طریق امکاناتی بدست می آمد که میتوانستیم برای بچه ها از آن استفاده کنیم . اینکار را دیگر نمیشود کرد . حالا میتوانیم بگوئیم برداشت ما از آموزش اینطور یا آنطور است ، و چون آینده نامعلومی پیش روست ، چون بزودی باید پول زمین را بدهند ، چون باید بزودی نقل مکان کنند ، ترجیح میدهند قدری پول بدست بیاورند ، تقریباً غیر ممکن است که بزرگسالان را تشویق کرد . با چنین وضع متغیّری ما نمی توانیم افراد بزرگسال را ، با وجود اینکه آنها نیز برای ورود به کلاسهای کارآموزی حرفه ای نیازمند داشتن آموزش مدرسه ای هستند ، به کلاسهای درس بکشانیم . بخصوص در تمام مؤسساتی که کارهای صنعتی می آموزند ، مشکل آنجا آغاز میشود که مردم حداکثر میتوانند نامشان را بنویسند .

از تجربه تان بگوئید ، چگونه میتوان از هیچ ، مدرسه ساخت ؟

من از مسآگرنده / هندوراس (Mesa Grande / Honduras) بعد از آغاز کار

مدرسه ، به آن پیوستم . ولی آنگونه که من شنیدم همواره کشیشی ، خواهر روحانی ای ، دانشجویی یا کس دیگری بود که برنامه ای داشتند و به انجام آن یاری می‌رساندند . این بدین معنی است که وقتیکه من با دوباره مسکونی کردن لوس رنچز (Los Ranchos) به چالاته نانگو آمدم ، از همان ابتدا وظیفه ساختن مدرسه را داشتم . کار بدین منوال بود که من اوائل خودم تدریس میکردم ، هر روز معلمین را جمع میکردم تا با آنان مواد درسی را آماده کنیم ، و با آنان برای خرید مواد مورد نیاز مدرسه ، به خرید می‌رفتم . بدون اینکه فشار وارد شود ، تنها با حضور دائم میبایستی ادامه کاری را برای بدست آوردن تجربیات اولیه و بکار بست آنها تضمین کرد . آنهم با جوانان ۱۸-۱۹ ساله ، کار سختی است . آنها به خود جرئت نمیدهند و باید زیر بالشان را گرفت تا نقطه شروعی پیدا کنند . زیر درختی مینشستیم امروز یکساعت درس ، روز دیگر پنج ساعت . ببین ، من يك کتاب پیدا کردم ، - حالا مثل این کتاب کار میکنیم . و بعد تشریک مساعی ، با روستاهای دیگر نشست میگذاریم ، ویواش - ویواش کارمان را آغاز میکنیم . مهم اینست که : از بالا به پائین برنامه را دیکته نکرد ، بلکه به درون توده ها رفت و به آنان کمک کرد . وظیفه اینست که اجازه داده شود خود آنها کارشان را انجام بدهند و هر گاه کارشان پیش نمیرود ، کمک کرد . آدم باید از هرگونه پدرسالاری و برخورد از بالا خود داری کند و به مردم اجازه دهد که خودشان را رشد بدهند . این تعیین کننده ترین مسئله است . هرکس باید تجربه عملی خودش را ، تجربه تشکیلاتی خودش را بدست بیاورد . روشن است که باید عناصری را در اختیارشان گذاشت . اجتماع اولیاء ، مشق برای منزل ، کار جمعی ، چگونگی برنامه درس - همه اینها عناصری هستند که مردم نمیتوانند از آستینشان در بیاورند . و پیشنهادها نباید معلم گونه مطرح شوند ، بلکه با خود آنها باید تجربه کرد . یکسال تمام ما روزی یکساعت نشست داشتیم و درس روز بعد را آماده میکردیم ، گاهی آنقدر کارشان بد بود که مو بر تنم راست میشد . یکسال من هم

هر روز یکساعت درس آماده کردم ، آنطور که به بهترین وجهی قابل فهم باشد . و بعد همیشه پراتنز باز میکردم : ببینید ، چطور من به شما درس دادم ، شما را تحت فشار گذاشتم ؟ یا ببینید ، حالا چطوری بود ؟ عبارتی تأمل در باره نوع تدریس ، تا بدین وسیله از تدریسی که برای نمونه بود ، برای تدریس بهتر تجزیه و تحلیل شود . تنها بدین شکل میتوان عمل کرد . و در کنار آن هم کمی تئوری بدان افزود و آنها را بیشتر بطرف اندیشه انتقادی راند . ولی مسئله با هم زندگی کردن است ، نه کمتر یا بیشتر بودن ، بلکه با هم بودن . و بعد ، عقب نشینی به موقع ، وقتی کار راه افتاد ، يك قدم به عقب . در مورد من ، پیشرفت کار خوب بود ، بعد از یکسال کار دیگر روال داشت . ما با تجربیاتی که چند نفر از معلمین از مسافرانده داشتند ، آغاز خوبی هم داشتیم . یکسال بعد من توانستم بکار منطقه ای پردازم . آموزش معلمان در سطح منطقه ، دوره های مشترک ، بیش آموزی ، و بدین طریق ما پنج آبادی را به هم پیوستیم . پس از سه سال ، وقتیکه شرایط سیاسی نیز اجازه داد ، ما شروع به سازماندهی در سطح استان کردیم . و حالا ، در چهارمین سال ، ما سعی میکنیم هماهنگی را در سطح کشور در کاری که میکنیم با شیوه کارمان دامن بزنیم ، چرا که کاری که ما میکنیم با تحلیل قبلی نیست ، علمی نیست . حالا ما مجبور نیستیم آنرا به لحاظ علمی به اثبات برسانیم ، اما به تحلیلی علمی از کاری که انجام میدهیم نیازمندیم . صلح با این امکان را میدهد که بیشتر به این موضوع پردازیم ، اما نمیتوانیم ارتباطمان را با توده های پایه از دست بدهیم .

به همین دلیل من میکوشم چند روز در هفته را حتماً در لوس رنچز باشم ، میکوشم نشستنی از معلمان لوس رنچز برقرار کنم ، گاهی هم در کلاس درس شرکت کنم و یا خودم تدریس کنم . همواره در آموزش معلمان شرکت کنم تا تبدیل به سیاستمدار حرفه ای نشوم ، بلکه با آنچه از توده های پائین میگیرم پیش بروم . و همچنین قدم به راه غلطی نگذارم ، که بر اثر آن حمایت توده ها را از دست

بدهیم .



کریستا باتس: پزشک جراح

مصاحبه با کریستا باتس

کریستا باتس (Christa Baaz) متولد هفتم آوریل ۱۹۴۳ در شهر هالبرشتات (Halberstadt) در ایالت زاکسن انهالت (Sachsen-Anhalt) آلمان است . اودر زمان دانشجویی اش از آلمان شرقی به غرب مهاجرت کرد و تحصیلاتش را که در ماگدبورگ (Magdeburg) آغاز کرده بود در هامبورگ با اخذ دکترای پزشکی به اتمام رساند . او که در کشورهای دیگر امریکای لاتین نیز در کنار انقلابیون کار کرده است - از جمله یکسال در بولیوی و یکسال در پرو - ، بیش از دهسال است که در السالوادر بعنوان پزشک در درون جنبش آزادی بخش فارابونندو مارتی کار می کند . ویکتوریا نام آشنای او در چالاته نانگو است که سالهای اخیر در کوهستانهایش دوش بدوش زنان و مردان ارتش رهائیبخش مبارزه کرده است . ویکتوریا یکی از مسئولین پزشکی جبهه است .

۱۹ دسامبر ۱۹۹۲ - سن سالوادر

شما زمان جنگ در جبهه آزادببخش کار میکردید ، میتوانید بگوئید که وظیفه پزشکان در جبهه چه بود ؟

من امیدوار بودم که کارم تنها به امور پزشکی خلاصه نشود ، اما با توجه به سابقه جراحی ، کار اصلی من عملاً رسیدگی به مجروحین شد . و از آنجا که جز روی يك تیم آموزش دیده جراحی نمیشد حساب کرد ، میبایستی اول يك تیم جراحی را آموزش بدهم .

فقط مسئول چریکها بودید یا به اهالی غیر نظامی هم میپرداختید ؟

وضع متفاوت بود . بسته به این بود که کجا باشیم ، در چه منطقه ای و در چه دورانی از جنگ . اوائل افراد غیر نظامی هم بودند ، یعنی افراد سازماندهی شده غیر نظامی در مناطق تحت کنترل ، تا زمانی که رژیم استراتژی " خشک کردن آب برای از بین بردن ماهی " را در پیش گرفت . از آنجا که دستشان به چریکها نمیرسید ، تصمیم گرفتند با روشهای دیگری اقدام کنند . یعنی اهالی را تحت تعقیب قرار بدهند ، به قتل برسانند و یا کار را به آنجا برسانند که این مناطق را ترك کنند . و بدین طریق امکان ادامه حیات را - این نظر دشمن بود - از چریک بگیرند .

بیماریهای اصلی در حین کوچ اجباری چه بودند ؟

وقتی رژیم دست به کوچ دادن اجباری میزد ، وقتی مردم محاصره میشدند یا میبایستی فرار کنند ، بیماریهای خاصی بر اثر فرار ، بر اثر شرایط بد بروز میکرد . عجیب اینست که بر خلاف حالا ، که بیماریهای عمومی تعدادشان نسبتاً زیاد است ، بندرت اینقبیل بیماریها ظهور میکرد . عشق به زندگی ، جانی برای بیماری باقی نمیگذاشت . بخش بزرگی از جمعیت دچار تنگی نفس یا آسم (Asthma) بود . بجز آن یادم نمیاید که بیماری دیگری داشته باشیم . گرچه ما گاه تنها از دانه هائی

که آرد می‌کردیم ، تغذیه می‌کردیم ، ولی کمتر شاهد بیماریهای عفونی بودیم. آنچه بیشتر پیش می‌آمد ، تازه آنهم کمتر در زمان جنگ ، سقط جنین یا مرده متولد شدن نوزاد بود . راستی تعجب آور است که در سخت ترین شرایط و در حال گریز بچه ها بدنیا می‌آمدند . برای من اینکه بچه ها زنده می‌ماندند یا زائوها زنده می‌ماندند ، پدیده عجیبی است.

حالا که جنگ تمام شده ، چه تغییراتی در کارتان بوجود آمده ؟ در حین جنگ کار ما پزشکی درمانی بود . رسیدگی به بیماران ، آموزش پرومتورها (Promotor) رامیشود پزشکیار ترجمه کرد . اما بدلیل اینکه پرومتورها سابقه و شیوه آموزش خاص خود را دارند که طبعاً آترا نمیتوان با پزشکیار یکی دانست بهتر است همان واژه اسپانیائی پرومتور را بکار بریم) ، همچنین رسیدگی به بیماران اورژانسی و رسیدگی های بعدی جراحتهای . امروز در شرایط گذار ، وظیفه ما عمدتاً سازماندهی ، هماهنگی ، آموزش پرومتورها در شرایط جدید ، یعنی برای سیستم پزشکی جدید است .

گذشته از بیماریهای جسمی ، مهمترین مشکلاتتان در زمینه سلامت روانی چیست؟

وضع تکانه‌دهنده است و ما برآستی انتظارش را نداشتیم . مشکلات روانی عمیقتر از انتظار ما هستند . و من گمان میکنم افزایش بیماریها گویای آنند . بیماریهایی که ما در زمان جنگ هرگز ندیده بودیم . بین ما از پاسیو شدن و ترك خدمت رفقا حرف بود این بدین معنی بود که بخش بزرگی از رفقا همانها که تحت فشارکار زیاد واضطراب ، گرسنگی و شرایط جوی وحشتناک بیمار نشده بودند ، مریض شدند . حالا که دیگر عملیات نظامی وجود ندارد و آنها دیگر میتوانند استراحت کنند ، بیماریهای واگیردار رشد کردند و ما حتی با مواردی از مرگ روبرو بودیم .

آیا منظورتان اینست که حالا تمام فشاری که در گذشته تحمل کرده اند خود را نشان میدهد ؟

آری حدس من همین است . گمان میکنم که یکی از مسائل اینست که در زمان جنگ اصولاً وقتی برای آن نبود که کشمکشها ، اضطرابها و هیجانات بروز کنند . موضوع مربوط به این هم میشد که هرروزه با مرگ مواجه بودند و می بایست از چنگش بگریزند . گمان میکنم وقتی این انقباض از میان برود ، بر اثر آن خیلی از کشمکشهای روانی رو میشوند . عوامل مختلفی در این میان نقش دارند . همچنین گمان میکنم که خیلی از رفقا قبلاً خانواده ای نداشتند ، بعبارتی يك خانواده جانشین ، که به زندگیشان بسیار غنا میبخشید داشتند ، و این احساس جمع بودن ، که آدم تنها در بین گروههای كوچك و بسته میتواند داشته باشد ، حالا از میان میرود ، و حالا باز هم همان خانواده طبیعی و مسئولیتی که باید برای خانواده داشته باشند و قبلاً از شانها برداشته شده بود ، مجدداً باز میگردد . قبلاً حتی برای خانواده ای که در میانش زندگی میکردند مسئولیتی نداشتند . آدم جانش را هم میگذاشت ولی این يك نوع دیگر از مسئولیت است . و مشکل دیگر اینست که آدم همیشه یکنفر مسئول داشت و حوزه مسئولیت خودش نیز كوچك و قابل رؤیت بود . و آدم يك هدف داشت که برایش زندگی را به پیش میراند و وجودش از آن سرریز بود ، و همین هدف حالا دیگر دقیقاً روشن نیست و حالا از هرکس انتظار میرود که خودش کار را بدست بگیرد . هدف روشن است ولی بسیار دورتر است !

منظورتان اینست که تك تك قدمها روشن نیستند ؟

تك تك قدمها و اینکه من کجای این پروسه هستم . قبلاً برای من تعیین شده بود ، من به روشنی می دانستم که کجا هستم و کارم چیست ، چه خوب باشد و چه بد .

مسئولیتها محدود بودند و من تماما' مشغول به آن ها بودم. و حالا با ید خودم این مسئولیتها را برای خود تعیین کنم .

جبهه چه تصویری از ساختار و سازماندهی يك سیستم جدید پزشکی دارد ؟
پیشروی به سوی هدف ، بر اساس آنچه ما در مبارزه بدست آوردیم. این یعنی که ما حالا به يك تغییر ساختاری کامل نیازمندیم . ما میخواهیم در قدم اول خود گردانی (Selbstversorgung) سازماندهی شده مردم را حفظ کنیم ، حالا اما ما دیگر زخمی نداریم ، پرومتورها حالا باید چیزهایی کاملا متفاوت بیاموزند. آنها باید بلحاظ تکنیکی خود را رشد بدهند ، و باید بتوانند سیستم ملی پزشکی را نیز بفهمند . خیلی از پرومتورها هنوز بیمارستانی ندیده اند ، و با ساختار درمانی نیز بهیچ وجه آشنا نیستند . و در عین حال باید ساختار درمانی خود را بنا کنند و برای برسمیت شناخته شدن آن مبارزه کنند ، و مبارزه کنند که نظام پزشکی ملی در مسیری تغییر کند که توده های مردم هم تحت پوشش قرار گیرند .

شما از مبارزه برای برسمیت شناخته شدن سیستم پزشکی تان حرف زدید ، تفاوت سیستمی که شما میخواهید برپا کنید با سیستم پزشکی ملی چیست ؟
نظام پزشکی دولتی سازماندهی مرکزی دارد و بیشتر برای نیازهای شهرنشینان در نظر گرفته شده است . سیستمی است خصوصی و لوکس که براساس آن، آنها که درآمدشان بیشتر است ، به خرج توده های فقیری که گاه اصولا در این سیستم به حساب آورده نمیشوند ، درمان میشوند. و چیزی که ما میخواهیم اینست که آنچه را که بدست آورده ایم در سیستم درمانی دولتی وارد کنند و سازماندهی مستقل در روستاها را برسمیت بشناسند . این بدین معنی است که پرومتورهای ما که معالجه ساکنین روستاها را بهعهده میگیرند ، برسمیت شناخته شده و حقوق بگیرند . یعنی ما خواهان حرفه ای شدن پرومتورها هستیم . ما میخواهیم که پزشك رلی کاملا

متفاوت بپذیرد و معالجات اولیه توسط پرومتورها را بپذیرد و از آنها حمایت بعمل آورد و پزشك مثلا تنها مواردی را که از طرف پرومتورها به او رجوع داده میشود بعهدہ بگیرد .

از این می ترسید که تعداد پزشکان کافی نباشد ؟

تنها این نیست . این خطر نیز وجود دارد که پزشکی دانشگاهی نوعی پزشکی شهری است و برای شهر است ، و لذا ممکن است پزشك اصولاً قادر به معالجه صحیح نباشد . علاوه بر این، پزشکی دانشگاهی حاکی از این است که پزشك خرمنی دارو تجویز کند که بیمار اصولاً قادر به پرداخت آن نباشد، دارویی که گاه عوارض دیگری به بار می آورد . در این نوع پزشکی ، پزشك اصولاً علاقه ای به سلامت بیمار ندارد . بنا بر این بیچاره مریضی که نتواند از پس مخارج پزشك و درمان برآید .

مشکل دیگر اینست که پزشکان اصولاً به روستاها نمی آیند . برای مثال از ترس همین مسئله که وزارتخانه در منطقه ما نفوذ کند ، ما گفتیم که نمیخواهیم که وزارتخانه اصولاً وارد شود . بعد تحت این فشار که ما برای حفظ تشکیلات پرومتورها به پول نیاز داریم ، با وزارتخانه وارد مذاکره شدیم . ما سیستم خودمان را پیش رو قرار دادیم ، از وزارتخانه دعوت کردیم که به اینجا بیاید و با سیستم ما آشنا شود و ببیند که اینطوری کار از پیش میرود . عکس العمل وزارتخانه اینطور بود : "عالیه ! ما بشما تبریک میگوئیم ! آنها واقعا' تعجب زده بودند ولی طبعاً' نمیخواستند آنها نشان بدهند . برای ما تبلیغی نکردند . رسماً پذیرفتند که سیستم ما عمل کند . و آنها نیز از این بابت که پول خرج نمیکنند خوشحال هستند . حالا ما از موضوع استفاده کرده ، میگوئیم که پزشك میخواهیم . اول آنها گفتند که میخواهند به چالاته نانگو ۱۶ دکتر بفرستند . ولی وقتی ما گفتیم خوب، بفرستید و ما تعیین خواهیم کرد که آنها کجا کار کنند و برای کار آماده شان

میکنیم ، وزارتخانه گفت که دکتری ندارند .

بعد در دوران گذار، ما سعی کردیم پول گیر بیاوریم تا به پزشکان بپردازیم ، دکتر السالوادری . دکتر هم پیدا کردیم ، و آنها هم آمدند ، و بعد از یک هفته دوباره در رفتند . چرا ؟ تلفن نیست ، ماشین نیست ، برقراری ارتباط بد است . گرچه با بودجه ای که بدست آورده بودیم درآمد بیشتری برای پزشکان در نظر گرفته شده بود . اما آنها به زندگی راحت در شهر چنان خو گرفته اند که براحتی حاضر به از دست دادن آن نخواهند بود . گرچه همواره میگویند که تحت تاثیر زندگی در مناطق قرار گرفتند ، اما عدم وجود خانه و آسایش ، دست آخر برایشان تعیین کننده بود و آنها کار را پس از یک هفته ترك کردند .

آموزش پرومتورها چه چیزهائی را در بر میگیرد ؟

این حالا موضوع کار ماست . گرچه آنها هیچ آموزش سطح بالای دانشگاهی نداشته اند ، و گاه در حین جنگ تازه خواندن و نوشتن یاد گرفته اند ، برخی عملهای جراحی هم انجام دادند ، مثلاً : قطع عضو ، رسیدگی های اولیه و بخیه زدن آنها . آنها تعلیمات بیهوشی ، اطاق عمل و بدست دادن لوازم جراحی در حین عمل را دیده اند . تعداد ما پزشکان کافی نبود ، بطوریکه گاه پرومتورها بعنوان پزشک عمل میکردند ، بدون داشتن زمینه های تشویک ، اما خیلی با دقت و گاه دقیقتر از برخی پزشکان که شاید احیاناً بد آموزش دیده اند و با کار عملی کم کرده اند . سؤال اینست که پرومتور چه چیزی را میداند ، چه چیز را باید بداند و چه چیزی در آموزش پرومتورها تغییر کرده است .

اینجاست که ما مشکل داریم : ما حالا به پرومتورهائی نیاز داریم که کار تربیتی در بین مردم انجام بدهند . موضوع درجه اول پزشکی ، پیشگیری است ، بدین معنی که باید شرایط زندگی را تغییر داد . آنها نه تنها بدین معنی که دستشان را باید بشویند و آشپزخانه را باید تمیز نگه دارند و از این قبیل . ما طرحی جامع داریم

- به همین دلیل هم اینهمه جلسه بر گزار میکنیم. سعی میکنیم همه چیز را هماهنگ کنیم ، چه در زمینه آموزش و چه در زمینه تولید ، هر چیزی که در زندگی اجتماعی ، تولیدی و اقتصادی آبادیها موجودیت دارد . ما قصد داریم رابطه ها را طوری برقرار کنیم که با آن رشد همه جانبه را در روستا دامن بزنیم . در این میان پرومتور نقش برجسته ای برای تغییر شرایط به عهده دارد .

در بسیاری از آبادیها ، بدلیل نابودی محیط زیست توسط جنگ ، شرایط زندگی بدتر از زمان قبل از جنگ است . قبلا به اندازه کافی آب بود ، لوله کشی بود ، از این چیزها دیگر خبری نیست ، همه جویها که آب در آن جریان داشت ، حالا دیگر تبدیل به مسیل خشکی شده اند . حالا مشکل اصلی آب آشامیدنی است ، و بعد فاضل آب و ساختن توالت . در ساختمانهایی که سریع و موقتا بنا شده اند حشرات و جانور دیده می شود و ما به بودجه نیازمندیم تا بجای آنها خانه های تمیز و روشن بنا کنیم . حالا که ما دیگر همیشه در راه نیستیم و در چادر یا روی زمین تخت نمی خوابیم ، نظافت برآستی تبدیل به مشکل می شود .

وظیفه پرومتورهاست که مقررات نظافت را بین مردم جا بیااندازند ؟

نه ، به تنهایی نه . برای این منظور يك ساختار وجود دارد . یعنی در روستا يك یا چند پرومتور وجود دارد ، آنها با يك عضو از جامعه آموزگاران ، يك نفر از بخش تولید و يك نفر هم از اعضاء رهبری روستا يك کمیته تشکیل میدهند ، ما آنرا سازمان منطقه ای بهداشت عمومی می نامیم . در سطح منطقه ای ، نمایندگان روستا ها در يك کمیسیون با هم ارتباط دارند .

من دیدم که شما تبلیغاتی را در رابطه با بسته نگاه داشتن حیوانات راه انداخته اید، چرا ؟

ما تنها در رابطه با بسته نگاه داشتن حیوانات تبلیغ راه نیانداختیم ، از شش ماه پیش ما برای آب آشامیدنی ، توالتها ، سیستم فاضل آب و نظافت - نظافت شخصی و عمومی - و از بین بردن آشغال تبلیغ میکنیم .

اینجا من باید کمی موضوع را بشکافم ، بجز روستاها قبل از جنگ خانه های مستقلی هم وجود داشت که نظافت در آنها رعایت نمیشد. برای مثال قبلا" توالت نداشتند ، چرا که افراد میتوانند در فاصله ای دور از خانه قضای حاجت کنند . در رابطه با حیوانات هم وضع بر همین منوال بود . حیوانات به حال خود رها میشدند و هر جامیخواستند میرفتند . و وقتی که مردم از کمپ های آوارگان شروع به بازگشت به روستاهای باز سازی شده کردند، هنوز جنگ ادامه داشت و به دلایل امنیتی دیگر کسی به خانه های مستقل از روستا باز نگشت ، بلکه همه توجه خود را روی مسائل امنیتی متمرکز کردند . همچنین برای اینکه همین افراد هم با زندگی جمعی آشنا شده اند و آنرا ترجیح میدهند ، دیگر کسی حاضر نیست جانی خارج از روستا به تنهایی زندگی کند .

این هم با خود این مسئله را به همراه دارد که مردم برای تأمین زندگی يك خوك داشته باشند و یا بعضی چیزهای دیگر را که در کمپ ها از داشتنش محروم بودند . و حالا هر کسی برای خودش خوکی دست و پا میکند که به حال خود رهاست و طبعا وارد باغ همسایه هم میشود . مشکلی که هست اینست که حیوانات تقریبا هیچ فضای دیگری بجز فضای زندگی مستقیم مردم ندارند . همه چیز قاطی است ، حیوانات در خانه ، در خیابان ، همه جا هستند . این به معنی يك آلودگی وسیع توسط پارازیتها و کرمها است . بیماریهای اسهالی بینهایت شیوع یافته است.

برای مشکل نظافت تا بحال به چه راه حلهائی رسیده اید ؟

مشکلات در سطح منطقه مورد بحث قرار میگیرند ، بعد پروماتور به روستایش باز میگردد و با اعضای بخشهای مختلف مشورت کرده باهم برای اقدامات معینی برنامه میریزند . مثلاً در رابطه با حیوانات ، اینکه خوك، بز و بقیه حیوانات باید در طویله نگاه داشته شوند و چه کارهائی باید در این رابطه انجام شود و غیره بعد مجمع عمومی روستا فراخوانده میشود . آنجا تمامی اهالی روستا در مورد

اهمیت بسته نگاه داشتن حیوانات توجیه میشوند . اینرا اما خودشان هم میدانند ، در اینمورد از سالها پیش اطلاع دارند که از کجا بیماریهایشان نشأت میگیرند . در اینمورد از سالها پیش بحث شده است . راستش خودشان هم میدانند که با ید حیواناتشان را در محیطی بسته نگه دارند . این مسئله ای تنها بهداشتی نیست بلکه عملاً در فصل برداشت محصول، حیوانات را در طویله نگه میدارند و لی وقتی محصول برداشته شد دوباره آنها را رها میکنند . این مسئله قابل فهمی است، چراکه حیوانات محصولاتشان را بخطر میاندازند . آنها به این مسئله نیز آگاهند که حیوانات بیماریهای زیادی را دامن میزنند . اما در مجمع عمومی یکبار دیگر روی آن تاکید میشود که حیوانات نباید از کیسه جمع تغذیه شوند و به بهای جان بچه ها که از همه سریعتر مریض میشوند ، نباید تمام شود . بهمین دلیل آنها حق ندارند حیواناتشان را آزاد بگذارند . بعد در مجمع عمومی در مورد راه های چاره تصمیم گیری میشود . آنگاه پیشنهاد میشود که چه کارهایی میشود کرد و مجمع تصمیم گیری میکند که کدام يك قابل اجراست . لذا جامعه روستائی خود این تصمیم را میگیرد و لذا کسی دیگر نمیتواند از زیر آن شانه خالی کند . اگر بعضی ها در مجمع عمومی حضور نیابند راههای متفاوتی وجود دارد ، یا در خانه ها جلسه میکنند و یا درغاز جماعت. در برخی کمیسیونها کشیش هم عضو است، او نماینده میشود که در مورد مسائل حرف بزند و تصمیمات را به اطلاع اهالی برساند . در مدرسه معلم ، که خود عضو کمیته است ، در کلاس درس با شاگردان مطرح میکند . در برخی روستاها تصمیم گرفته شد که برای حیوانات، محلی در نظر گرفته شود و وقتی موعد بسر آمد حیواناتی که در خیابانها ولو باشند جمع آوری شده همه را در این محل بیاورند . برای پس گرفتن حیوانات باید صاحب آن جریمه پرداخت کند و با این پول برای کودکانی که با کمبود تغذیه روبرویند شیر خریداری میشود . برخی روستاها گفتند که چنین محلی را نخواهند ساخت بلکه حیوانات را فوراً بفروش خواهند گذاشت ، برخی دیگر بر این نظر بودند که با

حیوانات جمع آوری شده از خیابان ، مهمانی راه بیاندازند . برخی هم میگفتند که حیواناتی را که در خیابانها پرسیه میزنند مسموم باید کرد . متد های مختلفی وجود دارد .

پرومتورهائی هم هستند که در کلینیکها کار در مانی کنند ؟

گزارشهای متعددی وجود دارد . در حال حاضر ما هنوز در شرایطی نیستیم که آموزشهای تخصصی را که لازم نیز هستند ، پیش ببریم . ما هنوز کاری پیش نبرده ایم ولی این آموزشها الزامی اند . امکاناقتان کفایت نمیدهد و به اندازه کافی نیروی انسانی هم در اختیار نداریم که دوره های آموزشیمان را پیش ببریم . پرومتورها هم در کلینیکها و هم در درمانگاهها کار کرده و به معاینه بیماران میپردازند . آنها برنامه های مختلفی را به پیش میبرند ، مثلا : آموزشهای لازم به زنان باردار در دوران حاملگی ، رسیدگی به وضع نوزادان ، اینکه مرتب وزنشان اندازه گیری شود و اطلاعات لازم در مورد نوزادان و تغذیه آنها در اختیار مادرانشان قرار داده شود . در این موارد برنامه های مختلفی وجود دارد . بجز اینها ما کار کشت گیاهان درمانی را در کنار درمانگاه ها و کلینیکها مان آغاز کرده ایم . در همان حال باید پرومتورها کار تربیت سلامتی را نیز در هر کدام از گروههای زنان ، مدارس و مهد کودکها به پیش ببرند . همچنین در زمینه های دیگر نیز باید کار آموزش سلامتی انجام شود ، مثلا در مورد ویا و یا تب .

چه تفاوتی بین کار پرومتورهای تحت نظر شما و پرومتورهای نظام پزشکی دولتی وجود دارد ؟

تفاوت زیاد است . پرومتورهای ما پایه تمام خدمات پزشکی اند ، آموزشهای سلامتی در بین مردم تماما به عهده پرومتورهاست ، در حالیکه تمام تکنیسین ها - ما اینجا آنها را تکنیسین مینامیم - مثل روانشناسان و پزشکان اینجا نقش کار آموز و مشاور را برای پرومتور دارند ، همواره مبنای کار بر این می گذارند که فرد

به پزشك دسترسى دارد، اما ، وقتى پزشك مجدداً از محل برود (كه امكانش بسيار زياد است) آنگاه تمام سيستم بهم خواهد خورد . نظام پزشكى مى بر اساس وجود پزشك استوار است .

در طرح ما پرومتور پايه سيستم بهداشت در روستاست . طرح وزارتخانه در واقع خصلتى و تبليغى و يا ارزشى آمارى دارد . پرومتور آموزش مي بيند كه فرم - سؤالهاى مشخصى را پر كند ، بعد ليستى را تكميل مي كند كه اهداف آمارى دارد . و مشخص كند كه چه بيماربهائى وجود دارد ، چند نفر حامله اند و چند نفر بچه در چه سنى هستند ، چند توالث وجود دارد و آيا آب آشاميدنى موجود است يا نه . پس تنها وظيفه اى آمارى دارد .

اين نوع آموزش پرومتورها ، در عمل چه فوايدى براى مردم خواهد داشت ؟ من بايد اين اختلاف را قائل بشوم : نه براى تمامى مردم ، بلكه براى روستائيان ، آنهايى كه تا بحال تقريباً بطور مطلق از سيستم پزشكى مى دستشان کوتاه بوده . براى آنها تغييرات بسيارى رخ خواهد داد . چرا كه سيستم ما بدىن معنى خواهد بود كه مردم حتى در روستاها و براى اولين بار تحت پوشش درمانى قرار خواهند گرفت . من قبلاً نيز بدان اشاره كردم كه پزشكان نوعى آموزش مي بينند كه اصولاً با وضعيت سلامتى در روستا منطبق نيست . واينكه دكتر در خدمت داروشناسى و پزشكى ماشينى است ، كه در يك كشور « جهان سومى » اصولاً بدان دسترسى نيست . اين آزمائشگاهها و اين داروها ، اصولاً براى اين مردم قابل دسترسى نيست . چرا كه اينها آنقدر فقيرند كه نمى توانند پول ساده ترين معالجه ها را بپردازند ، چه برسد به جراحى در زمان جنگ . پرومتورها ثابت كردند كه حتى ميتوانند جراحى كنند . براى بهبود وضع بهداشت و درمان ، عامل تعيين كننده رابطه بين بيمار و معالج اوست . بايد يك رابطه اى باشد ، برخوردارى بهتر ، و همچنين سابقه بيمارى بايد شناخته شده باشد . ما خودمان ميدانيم كه بسيارى از

بیماریهای جسمی بدلیل مشکلات روانی حاصل میشوند

آموزش پزشکیاران چه چیزهایی را در بر میگیرد ؟

هدف ما يك آموزش تمام وقت مداوم است ، یا مراکز آموزشی در هر بخشی ؛ مثلاً در چالاته نانگو . این مراکز نبایستی تنها پرومتورها را تحت پوشش قرار دهند ، اما بایستی عمدتاً برای آنها باشند . پرومتوریک آموزش فشرده می بیند ، يك آموزش مشخص حرفه ای در مسیرهای مختلف ، مثلاً آموزش سلامتی ، پزشکی درمانی ، روان درمانی و یا طب سوزنی . برایتان مثالی را تعریف می کنم تا روشن شود که مردم تا چه اندازه پر بار کار میکنند : در زمان جنگ ما آموزش دندانپزشکی به پرومتورها را شروع کردیم . و حالا کلینیکهای دندانپزشکی نیز داریم که توسط پرومتورها و حتی بدون نظارت دندانپزشک کار میکنند . در این کلینیکها تنها دندان کشیده نمیشود ، بلکه بیماریهای چرکی نیز معالجه میشود . در آنها پل دندان ساخته میشود ، دندان پر میکنند و روکش دندان میسازند - من خیلی از این امور سر در نمی آورم . طبیعی است که یکی از موارد مناقشات ما همین است .

این بدین معنی است که این نوع آموزش ، تصور کلاسیک از پزشک را زیر علامت سؤال قرار میدهد ؟

دقیقاً . مسئله این نیست که افکار عمومی آنرا برسمیت بشناسد ، بلکه موضوع اینست که باید حقوق مردم را نیز ادا کنیم . يك پل دندان ، یا سیم کشی دندان ، و یا پر کردن آن آنقدر گران است که مردم نمیتوانند پرداخت کنند . قیمتهای ما طبعاً حد اقل اند ، ما همواره وابسته به حمایت هستیم ، ولی چون نمیخواهیم وابسته به کمکهای جنبش همبستگی بین المللی باشیم ، باید ببینیم که آیا در همین داخل کشور میتوانیم به يك منبع مالی دست بیابیم ؟

آیا برسمیت شناختن پرومتورها از طرف رژیم، بدان معنی است که رژیم باید به آنها حقوق پردازد ؟

آری . در حال حاضر مشکل بزرگی گریبانگیر ماست ، ما از طرف OPS (بخش آمریکای مرکزی سازمان بهداشت جهانی) برنامه خاصی دریافت کردیم . برنامه ای خاص برای رزمندگان سابق اف - ام - ال - ان : وقتی آنها خلع سلاح شوند ، مورد معاینه قرار گرفته و اگر به عمل جراحی نیاز مند باشند ، عمل شوند و به وضع دندانهایشان نیز کاملاً رسیدگی شود . برای اینکار بودجه نیز در اختیار داریم . حالا مشکل این است که از کجا دندانپزشک گیر بیاوریم . به تعداد کافی دندانپزشک نداریم . لذا پرومتورهای ما ، پرومتورهای دندانپزشکی ما ، در همین آزمایشگاههایی که در اردوگاه ها برپا کرده بودیم ، با حقوق موقتی که از طرف OPS تعیین شد ، کار کردند . بعد از طرف دانشگاه دندانپزشکانی آمدند . آنها تحت تأثیر قرار گرفتند و میگفتند که بلحاظ صرفاً فنی ، انتقادی بکارشان نیست . تازه آنها با چنین کمبودهایی و باشیوه هائی ابتدائی . کاری که کرده اند ، نه تنها با تکنولوژی کهنه ، بلکه بدون سالها تحصیل است . این از یک طرف احترام است و از طرف دیگر احترامی آمیخته با ترس ، چرا که اگر کار آنان برسمیت شناخته شود ، برای دندانپزشکان نتیجه ای ناخوشایند خواهد داشت . در چنین حالتی تمامی سیستم درمانی زیر علامت سؤال میرود . بهمین دلیل طبیعی است که نمیخواهند آنانرا برسمیت بشناسند .

پس چند موضوع مطرح است . ما از طرفی باید بر علیه حرفه ایها مبارزه کنیم ، و از طرف دیگر علیه وزارت بهداشتی . دانشگاه باید پرومتورهایمان را به رسمیت بشناسد . و این کاری است خیلی بزرگ . من گمان نمیکنم که از راه مسالمت آمیز نتوانیم به آن برسیم . برای این منظور ما باید روی روشهای مختلف فکر کنیم .

چه آینده ای در انتظار پرومتورهاست ؟

به این بستگی دارد که ما چنان وزنه ای شویم که بتوانیم برسمیت شناخته شدن پرومتورها را به دولت تحمیل کنیم یا نه . ما در این مورد بسیار واقع بین هستیم . ما در ماههای گذشته از مناطق مختلف دیدن کردیم و قصد داریم در سال آینده تعویض پرومتورهای مناطق مختلف را سازماندهی کنیم .

منظورتان از مناطق مختلف ، مناطقی سابقاً تحت کنترل جبهه و مناطق تحت کنترل رژیم است ؟

نه . ما هنوز به مناطقی که پرومتور هم ندارند وارد نشده ایم.

پس موضوع تنها بر سر مناطقی است که سابقاً تحت کنترل جبهه بوده اند ، وضع اینگونه مناطق حالا چگونه است ؟

ما از آبادیهای کناری مناطق کنترل نشده دیدن کردیم ، پرومتورها در آنجا هیچ کاری نمیکند ، چون وزارتخانه پولی پرداخت نمیکند .

ما تبادل نظر کردیم و بدین نتیجه رسیدیم که در تمامی مناطق سابقاً تحت کنترل جبهه ، وضع شبیه بهم است . همه برای برسمیت شناخته شدن مبارزه میکنند . اینجا در چالانه نانگو ما از OPS که بخش امریکای لاتین WHO (سازمان جهانی بهداشت) است ، بودجه ای برای آموزش و سازماندهی دریافت کردیم . آنها از این طرح حمایت کرده و سعی میکنند وزارت بهداری را نیز وادارکنند که آنرا وارد ساختارشان کنند .

حالا ما تازه باید سعی کنیم از پدیده ای هم بپرهیزیم ، اینکه خودمان را نماینده دیگران بدانیم . ما همواره از سازمانهای خلقی حرف میزنیم ، اما طی ماههای گذشته باز به این مسئله پی بردیم که سازمانهای خلقی مجدداً چشمشان به ONGها یعنی سازمانهای غیر دولتی است ، چرا که رفقا در آن فعالند ، و از طرف رفقا

سازماندهی شده اند و بنوعی نقش حزب و رهبری نظامی را دارند . مردم منتظرند که کار برایشان روپراه شود . امسال ما به این نتیجه رسیدیم که اینطور نمیشود کار کرد . خواسته ها کاملا روشن اند ، و مجمع عمومی پرومتورها در سطح استان ، خواسته ها را تعیین کرده و آنها را در اختیار سازمان غیر دولتی بهداری که در اینجا در چالاته نانگو کار میکنند ، قرار داده است . و با وزارت بهداری نیز مذاکراتی انجام شده . اما وزارت بهداری از حرف قدمی فرا نمیگذارد . بدین طریق ما متوجه شدیم که کار را دوباره باید بعهد سازمان پرومتورها قرار دهیم ، بدین منظور که آنها مبارزه مستقیم را آغاز کنند و کار ترویجی و غیره را پیش ببرند . یعنی پرومتورها بدون اینکه رژیم دیناری خرج کند آموزش دیده اند ، پس دیگر چه هدفی دارد که آنها را برسمیت نشناسد ؟

سؤال جالبی است . خواسته ما تنها برسمیت شناخته شدن نیست ، بلکه حقوق هم میخواستیم . این يك نکته است ، نکته دیگر آنکه : رژیم هیچ علاقه ای به این ندارد که سازمانهای خلقی را که از درون مبارزه مسلحانه جوشیده اند ، به حال خود رها کند . رژیم خواهان آنست که هر سازمان خلقی را که استعداد و تقایل به باز گشت به مبارزه رهائیبخش مستقیم و علنی را دارد ، نابود کند ، آنها نه تنها با روشهای سیاسی . مبارزه سیاسی هم برای رژیم خطرناک است . رژیم هم در سال ۹۴ مبارزه انتخاباتی خواهد کرد ، و پایه جبهه ، طبعاً همین سازمانهای خلقی اند . بهمین دلیل باید رژیم این سازمانهای خلقی را متلاشی کند . حتی اگر در جانی دیگر بنفعش هم باشند .

میدانید که در حین جنگ چند نفر پزشك در جبهه کار میکردند ؟

تعداد دقیق آنرا نمیدانم . من دیروز با تعجب با خبر شدم که تنها در منطقه FPL شانزده پزشك شهید شده اند .

تنها در منطقه چالانه نانگو ، یا در تمامی مناطق FPL ؟

در مناطق FPL شانزده نفر شهید شده اند . چند تا هم زنده ماندند . پس تعدادمان کم هم نبود . مشکل اینست که نمیتوانم بگویم که دقیقاً چند نفر بودیم . چون ما هرگز در طی جنگ مجمع عمومی پزشکان نداشتیم ، و در غیر اینصورت هم رابطه ای با هم نداشتیم ، برای ما به ندرت پیش می آمد که با هم آشنا شویم ، مگر زمانی که از منطقه ای به منطقه دیگر منتقل میشدیم و می بایستی باهم کار کنیم یا طرحهای مشترکی بریزیم . در واقع هر پزشکی برای خودش کارش را انجام میداد . با تعجب بسیار حالا متوجه میشویم که همه پزشکان طرح مشابهی داشته اند .

پزشکان السالواری هم بینتان بودند ؟

تعداد زیادی . بخش بزرگی از پزشکان مناطق آزادشده را ، بخصوص در سالهای اول جنگ ، پزشکان السالواری تشکیل میدادند . در حمله سال ۸۱ تعداد زیادی از پزشکان به جنبش چریکی پیوستند . در دانشکده پزشکی گرایش سیاسی شدیدی وجود داشت اما بعداً طی جنگ ، بندرت پزشکی به جبهه پیوست .

آیا یادنامه ای از پزشکان شهید تهیه میکنید ؟

آری ، رفیقی که خودش پزشک است ، ولی درسش را به انتها نرسانده بود ، و حالا در حال اتمام آن است ، تزش را در اینمورد نوشت . من آنرا هنوز نخواندم ولی میدانم که او همواره کوشیده است که اسامی آنها را ، و پزشکان انترناسیونالیستی را که شهید شدند جمع آوری کند .

گمان میکنید که بتوان از خارج به حل مشکلات شما کمک کرد ؟

بنظر من میشود . موسسات مختلفی بما قول پول داده اند . بعضی ها هم پول داده اند . ولی حالا که دوران گذار بسرآمده است و آخرین سلاحها تحویل داده شده

اند ، علاقه ها کم میشوند . واز همینجاست که حمایت از این پروسه که در جهان برای اولین بار طی میشود ، اهمیت می یابد . آدم باید تصور کند که این ملت با دست خالی جنگیده است و نشان داده که چه نیروئی دارد و چه چیزهائی را طی جنگ آموخته است . و چه واقعیت هائی این امکان را برای او بوجود آوردند ؟ کمکهای جنبش همبستگی بود که ادامه جنگ را ممکن میکرد . من گمان میکنم که این پروسه اگر نه بیشتر از آن ، دست کم به اندازه همان باید مورد حمایت قرار گیرد . آنچه ما اینجا سعی در انجامش داریم ، کاریست نمونه و به همین دلیل مهم میدانم که در موردش نوشته های زیادی منتشر و همچنین مستقیما سعی در حمایت مالی و مادی از آن شود تا ما بتوانیم دوره های آموزشی مان را ادامه بدهیم . بخصوص در موارد آموزش و تشکیلات . این موضوعی بسیار با اهمیت است .

چند روز پیش جشن صلح زیر پرچم سرخ FMLN در خیابانهای سن سالوادو برگزار شد . از شرکت در این جشن چه احساسی به شما دست داد ؟

چند احساس آمیخته به هم . از طرفی وقتی آنهمه پرچم سرخ را میدیدم و شعار " زنده باد همبستگی بین المللی " و بقیه شعارهای بسیار قدیمی را ، هنوز هم احساس میکنم که در خانه خودم هستم ، شاید هیچ کسی اینرا در اروپا نتواند بفهمد . گمان میکنم که این تنها کشور جهان است که در آن مردم هنوز از کمونیسم ، سوسیالیسم و پرچم سرخ حرف میزنند . در حالیکه این کلمات با محتوای دیگری (جز آنچه تا کنون می دیدیم و می شنیدیم) جایگزین میشوند . ولی آنطوریکه من راجع به اروپا شنیدم که مردم جرئت بردن نامش را هم نمیکند ، باید بگویم که از این دریای پرچم سرخ ، لبخند روی لبانم میدود . بنوعی خوشحالم میکند که آدم از امروز به فردا ، زیر تمام چیزهائی که روزی برایش خوب بود یعنی رادیکالیسم ، نیزند . طبیعی است که آدم باید همیشه تغییر کند ، اما این تغییرات ۱۸۰ درجه

ای برایم خیلی مشکوک اند .

از طرف دیگر کمی هم دلتنگم . توضیحش سخت است ، چون کمتر کسی آن را می فهمد . برای بدست آوردن يك سلاح خیلی از رفقا شهید شده اند . و با همین سلاح ما به تمام چیزهائی رسیده ایم که امروز داریم . گرچه زیانزد خاص و عام نیست ولی به هر حال به ارتش ضربه شدیدی زدیم . بهمین سادگی هم نبود که بعضی ها میگویند که گویا تنها بخاطر گرایشات جدید در امریکای لاتین یعنی نشو لیبرالیسم و پاسیفیسم است که عده ای مدعی اند نظامیگری دیگر شانس ندارد . ما بدون سلاح نمی توانستیم به هیچ گونه تغییری برسیم . در حال حاضر فکر کردن به اسلحه کاملاً بی ربط است . ما باید روشهای جدیدی کشف کنیم ، که مشغول آنیم . ولی دردآور است . خیلی گران تمام شده که به اینجا برسیم . خیلی از رفقا جانشان را برای سلاحی به بازی گذاشتند و باختند . زمانیکه سلاح ، خیلی - خیلی مهمتر از هر چیز دیگری بود . اما کسی که هرگز در این جنگ نبوده است ، شاید نتواند بفهمد . آنگاه فقط میتواند بگوید : « این حرفها احساساتی است »!

آخرین روز تحویل سلاح های اف پ ال دیدم که از روز قبلش هر که هر چه تیر داشت در هوا خالی میکرد و حتی در مسیر بردن سلاح برای تحویل به سازمان ملل خیلی ها خودشان آنرا داغان میکردند . بمن گفتند که ترجیح میدهند که آنرا داغان کنند تا بدست نمایندگان سازمان ملل بدهند . آنها نظرشان در مورد سازمان ملل چیست ؟

سازمان ملل غده چرکین ولی لازمی است . رفقا هم تجربیات زیادی دارند . وقتی آدم بافت سازمان ملل را می بیند و وقتی فکرش را میکند که خرجش را چه کسانی میدهند ، با چه اهدافی سازمان ملل اینجا میاید ، و وقتی عملشان ملاحظه شود و رهبری نظامیشان ، آنگاه روشن است که اینان جنایتکارترین و سرکوبگرترین

نظامیان کشورهای خود هستند. بخش بزرگی از افسرها، اسپانیایی هستند، آنها انقدر بی حیا هستند که علناً جانب ارتش را میگیرند و با رفقا برخورد از بالا و وقیحانه دارند. بنظر من، به اندازه کافی گفتم. تعجب آور است که افسرهای امریکای مرکزی هم اوائل از همان درهمیشگی نظامیان وارد میشوند: اینها دیگر چه متقلبهائی هستند، این خرابکاران! اما پس از مدت کمی از هم میپاشند و در کنار ما قرار میگیرند و از ما هواداری میکنند. تعجب آور است. نظامیان امریکای مرکزی، که گاه به رژیمهای دیکتاتوری نظامی تعلق داشته اند، سریعتر از نظامیان اسپانیایی تغییر میکنند.

اینجا کلمبیائیها و اکوادریهائی هم بودند که بدلیل حمایتشان از FMLN از اینجا انتقالشان داده اند. آنها را پس از همان چند ماه اول از اینجا دك کردند. باید اضافه کنم که این استثناها نمیتواند در درکی که از سازمان ملل هست تغییری بوجود بیاورد. رفقا هم اینرا بخوبی احساس میکنند. برای مثال کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل انسانهای بسیار خوبی هستند. ولی نمیدانم که رفقا از کجا به این سرعت شخصیت سازمان ملل را تشخیص میدهند. ولی این موضوع کاملاً روشن است، نوعی رد سازمان ملل، حداقل چنین رابطه ای: ما به سازمان ملل نیازمندیم، ولی به آنها نباید بهیچ عنوان اعتماد کرد.

خیلی از مردم و بخصوص اعضای حزب، قرارداد صلح را پیروزی جبهه علیه ارتش میدانند. آنها خیلی امیدوارند که جبهه در انتخابات سال ۹۴، حداقل اپوزیسیونی قوی را در پارلمان تشکیل دهد. گمان میکنید که FMLN میتواند به وزنه ای تبدیل شود؟

راستش را بگویم، برای تغییری واقعی، تغییری اساسی، نیازمند این هستیم که در انتخابات پیروز شویم، یا اقلاً در مجلس وزنه ای قوی باشیم. پس تقریباً اکثریت را باید داشته باشیم. ولی شخصاً گمان میکنم که در توان ما نیست که در

شرایط حاضر قدرت را بدست گیریم . شما از شانسمان می پرسید، اینرا نمیشود گفت . اینکه مردم به کی رأی خواهند داد ، از امروز به فردا میتواند عوض شود . وقتی به تبلیغات ARENA نظر کنی و بخصوص به کریستیانی (رئیس جمهور). طبیعی است که او این قبا را بتن کند که گوئی قرارداد صلح مدیون سیاستهای صحیح اوست . روی همین موضوع هم تبلیغات وسیعی راه انداخته است . با چنین نیروی تبلیغاتی ما نمیتوانیم رقابت کنیم . رسانه های گروهی مال ما نیست . بجز دو فرستنده رادیوئی کوچک در واقع ما هیچ چیز نداریم . روزنامه لاتینو هم که مال مانیست و آنطور که ما تصور میکنیم هم نیست (Latino روزنامه ای چپ و مستقل که در سن سالوادر انتشار میابد). باید افزود که تا بحال چندین سوء قصد به جان کارکنان آن صورت پذیرفته است و در سال ۹۱ بر اثر انفجار بمبی در ساختمان آن بخش بزرگی از امکاناتشان نابود شده است) . بلحاظ تبلیغی نخواهیم توانست علیه شان کاری از پیش ببریم . و برای عمل ، برای پیش برد يك کار پایه ای واقعی ، يك کار توده ای با برنامه ، که به توسط آن بتوانیم بنفع حزب رأی بدست بیاوریم ، وقت بسادگی خیلی کوتاه است . در کنار آن ما در چنان سردر گمی گرفتاریم که واقعا نمیتوانیم در رابطه با سیاستهایمان ، دستاوردی بزرگ را نشان بدهیم . ما هنوز به نتایج زیادی نرسیده ایم . از طرف دیگر ، اکثریت مردم نظرشان اینست که قرارداد صلح را و پیروزی در انتخابات را باید بحساب FMLN گذاشت . و این نشان دهنده اینست که اوضاع به میزان زیادی تغییر کرده است . با اینکه هنوز هم کسانی زخمی میشوند و یا به قتل میرسند ، با اینحال آن سرکوب علنی و خودسری ارتش کم شده است و پلیس هم میترسد که هر کاری دلش میخواهد بکند . در برخی مناطق همین حالا هم پلیس جدید شروع به کار کرده است و مردم تجربه میکنند که دیگر از خودسری دست راستی ها و حقوق پولدارها حمایت نمیشود . اینها چیزهایی است که خیلی سریعتر از تبلیغات رادیوئی گسترده میشود .

فکر میکنید اگر FMLN در انتخابات پیروز شود ، ایالات متحده خواهد پذیرفت یا همان شیوه ای را پیش خواهد گرفت که علیه ساندینیستهای نیکاراگوئه بکار برد ؟

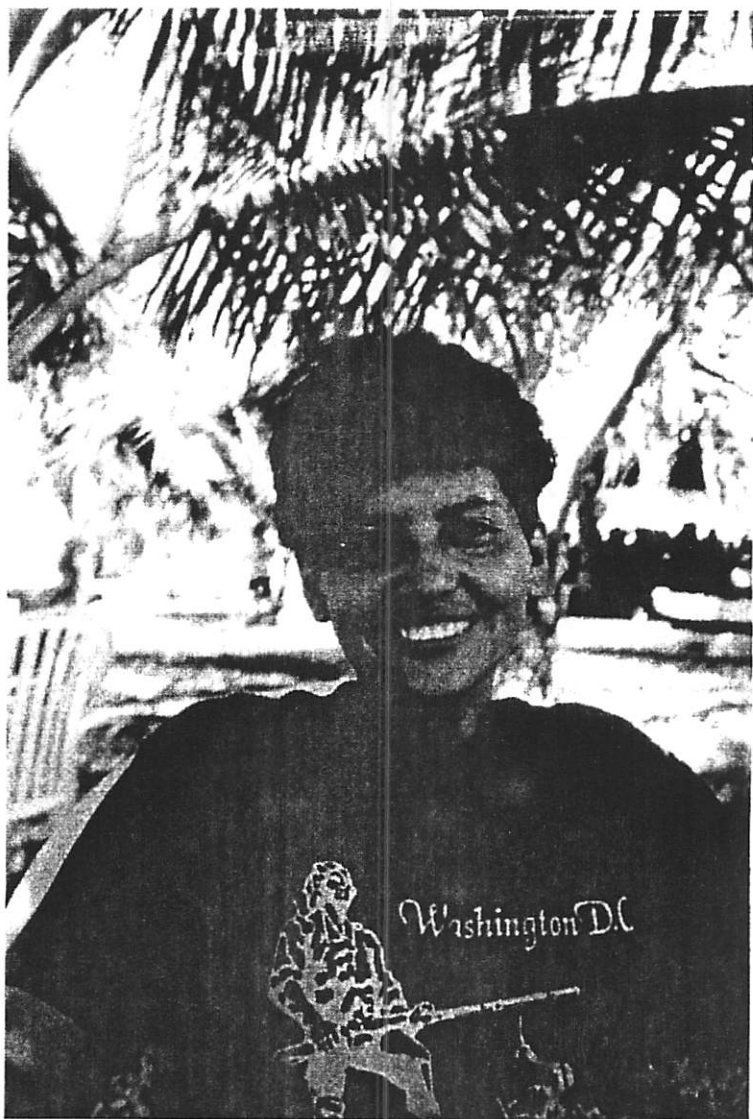
آیا FMLN میتواند به مردم بگوید : متأسفیم ، لطفاً بیا رأی ندهید ، چون ما قدرت نخواهیم رسید و لذا نمیتوانیم بیش از این دستاوردی در زمینه اصلاحات ارضی و یا دولتی شدن بانکها داشته باشیم ، و یا چون ما میترسیم ، بیش از این برایمان ممکن نیست ؟ وقتی چیزی یکبار به حرکت در آمد ، دیگر نمیشود جلویش را گرفت . و تازه اینطور هم نیست که همه چیز تنها وابسته به حزب باشد ، بلکه عامل تعیین کننده جنبشهای خلقی هستند . جنبشهای خلقی دوباره دارند قوی میشوند . و اینکه حزب سر پا و همیشه انقلابی بماند یا نه ، همواره وابسته به جنبشهاست .

منظورتان اینست که سازمانهای خلقی ضامن FMLN هستند ؟
آری ، دقیقاً .

گمان میکنید اگر FMLN در انتخابات پیروز شود ، در سطح بین المللی چه چیزی برای شما تغییر خواهد کرد ؟

باید صبر کرد و دید . در سالهای اخیر ، تحولات خیلی سریع است . کسی چه میداند . من گمان هم نمیکم که تنها بمانیم . این سالها سالهای تغییرند . بنظر من - من تحلیل گر یا تاریخ دان بزرگی نیستم - خیلی چیزها که در سالهای اخیر اتفاق افتاده ، بسیار ناگهانی بود . بنا براین گمان میکنم که در سالهای آینده هم خیلی چیزهای غیر قابل پیش بینی اتفاق خواهد افتاد . و من امیدوارم .

وقتی آدم اخبار ایالات متحده بگوشش میرسد . تعجب آور است که در ایالات متحده ، جنبشهای خلقی بوجود میآیند . اینرا هم من ممکن نمیدانستم . پایان



آنا مندز: از مسؤولین تشکیلات زنان

آنا مندز

آنا مندز (Ana Mendez) که در جبهه او را به نام لتی (Lety) میشناسند، فعالیت خود را در ERP از سال ۱۹۷۷ آغاز کرده بود. در زمان جنگ او عضو ERP بوده و در درون این تشکل مسؤولیت های مختلفی را در زمینه های سوق الجیشی، ارتباطات و هماهنگی در مناطق دل تیگره و اوسولوتان عهده دار بوده است. او همچنین عضو مجمع سیاسی ای بود که تشکل های درون جبهه را در مناطق مختلف «ترس کایس» و «دل تیگره» هماهنگ میکرد. از سال آخر جنگ که ایجاد تشکیلات ویژه و مستقل زنان در درون جبهه آغاز شد، او کار خود را در درون این تشکیلات ادامه داده است. به دلیل تضادها و درگیری های درونی ERP او دیگر عضو این جریان نیست اما همچنان خود را عضو جبهه می داند.

آلان ۱۲/۱۰/۹۳

مسئولیت زنان در دوران جنگ در چه زمینه هائی بوده است؟

زنان در بخشهای مختلفی کار می کردند، بعنوان بیسیم چی، آشپز، پرستار و علاوه بر آن، قاچاق اسلحه و تأمین مواد غذایی از طریق مناطق دشمن نیز وظیفه ما بود. ما زنان امکانات خوبی جهت جاسازی اسلحه در سبدهای میوه و نان داشتیم و می توانستیم از پست های مراقبت دشمن سلامت عبور کنیم. بسیار مهم بود که وقتی ارتش دست به تفتیش میزد خونسردی خود را حفظ کنیم تا لونیرویم. ما زنها رزمندگان شجاعی هستیم و اجازه نمی دادیم که با ما بدرفتاری کنند، زیرا طبق آداب و رسوم اخلاقی همواره حق با ما بوده است.

موقعیت اجتماعی و اقتصادی زنان در درون جبهه چگونه بوده است؟

اوضاع اقتصادی زنان و مردان بسیار شبیه به هم بود. ما زنها بویژه از کمبود امکانات رنج فراوان می بردیم. در جریان جنگ غالباً می بایست وسائل تأمین سلامت جسمی افراد بحد کافی فراهم و توزیع میشد. ولی این امکانات در دسترس نبود. عادت ماهانه زنان مشکل مهمی برای ما بود. ما تنها دو شلوار داشتیم. زنان باردار باید تا ماه هشتم حاملگی کار می کردند. در راه پیمائیهای طولانی نیز آنها باید مثل زنان دیگر کوله پشتی هاشان را با خود حمل می کردند. تفاوت بین

زنان و مردان در اینگونه موارد بود.

بسیاری از زنان بچه های خود را در خط مقدم جبهه به دنیا می آوردند. زمانی که دشمن حمله می کرد می بایستی روزهای پی در پی در راه باشیم و عقب ماندن بسیار خطرناک بود. تنها در آخرین سال جنگ اوضاع بهتر شد ولی ما زنان در تمام این سالها محدودیت های روزمره را تحمل کردیم.

یکی از زنان رزمنده در حالیکه عملیات نظامی جریان داشت کودک خود را روی یک حوله، کف اطاق، به دنیا آورد و هیچ داری ضدعفونی کننده ای در دسترس نبود و بلافاصله پس از زایمان، بچه را روی دست گرفته خود را به همزمانش رساند.

رابطه بین زنان و مردان در درون جبهه چگونه بود؟

ما از طرفی بر علیه مردسالاری در جامعه مبارزه می کردیم، و از طرف دیگر خود ما در عمل، این مرد سالاری را قبول داشتیم. ولی همان موقع هم من و زنان دیگر بر علیه آن اعتراض می کردیم.

نکته دیگر اینکه عکس العمل زنان در برابر برخوردهای مرد سالارانه به اشکال مختلفی بروز میکرد. برخی از زنان آمادگی آن را نداشتند که با شوونیسم مردها مواجه شوند و در برابر متلك های دائمی و دست درازی های مردسالارانه تسلیم

می شدند.

در آغاز جنگ حزب بر آموزش و تربیت ایدئولوژیک پافشاری می کرد، اما در طی جنگ این جنبه از حقوق انسانی در مبارزه نادیده گرفته شد تا جبهه جنگی حفظ و تقویت شود. مبارزانی که پس از آغاز جنگ به حزب پیوستند، آموزش جنگی می دیدند اما تربیت ایدئولوژیک آنها کافی نبود.

زنانی در جبهه هستند که در سطح فرماندهی قرار داشته اند، وضع آنان چگونه بود؟

زنانی که مسؤولیت تشکیلاتی داشتند نیز از رفتار مردسالارانه که غالباً دیده می شد، شدیداً ناراحت بودند. يك بار برای من، فرصتی پیش آمد که در جلسه ای که موضوع آن، بحث در باره تعرض به زنان بود شرکت کنم. يك افسر جبهه که متهم به چنین تعرض هائی شده بود از موضع خود تصفیه شد. این تنها مورد نبود. مردان دیگری نیز که بی شرمانه از زنان سوء استفاده کرده بودند محکوم شناخته شدند.

از نظر من، این تصمیمات تأییدی بر خواست های ما بود. ما آماده بودیم که با شور و حرارت در درون حزب دست به مبارزه بزنیم.

آیا وضع زنان پس از امضاء قرارداد صلح تغییر کرده است؟

امروز، سازمان های زنان در جریان بازسازی اند. دلیل آن اینست که زنان در طول جنگ تقریباً کارشان منحصر به خدمات جهت حفاظت و تأمین تدارکات ارتش (ارتش آزادیبخش) بود. در حال حاضر ما اشکال گوناگونی از سازماندهی را گسترش می دهیم. نشریات ویژه حقوق زنان منتشر می کنیم که در درجه اول برای زنان قابل استفاده باشد. ما داریم طرح مدارس جامعی را میریزیم که در آن هر کس می تواند هر چه مایل است بیاموزد. ما می خواهیم يك کارزار مبارزه با بیسوادی شروع کنیم و يك استراتژی سیاسی برای انتخابات سراسری که بزودی موعده آن فرا خواهد رسید طرح ریزی نمائیم.

وضع کنونی سازمان زنان چگونه است و چه طرح هایی برای آن در نظر دارید؟

تشکیلات زنان سمتگیری تازه ای یافته است چرا که از زمانی که این تشکیلات بوجود آمده تا کنون، هرگز امکان ایجاد طرح های مختلف پیش نیامده بلکه اغلب طرح ها بمنظور تأمین کمک مالی برای جنگ بوده است.

آنچه امروز می پذیریم و مورد توجه قرار می دهیم اینست که اکنون دیگر وقت

آنست که توانائی خود را رشد دهیم و خود را سازماندهی کنیم و این مستلزم استقلال عمل ما از حزب است تا بتوانیم طرحهای مستقلی که در خدمت زنان قرار دارد ارائه کنیم. ما روی اشکال مختلفی از رشد و تکامل سازمان زنان فکر کردیم، مثلاً ایجاد مدارس جامع و همه جانبه، مبارزه با بیسوادی و نیز راه حل های سیاسی، مانند استراتژی انتخاباتی یا تشکیل گروه هائی که بلحاظ مبارزاتی در سطح FMLN باشد و از نظر استقلال عمل همپایه رهبران گروه های اجتماعی پایه و تشکیلات توده ای.

علاوه بر آن ما می خواهیم زنان را در رشته هائی مانند اقتصاد، مدیریت، کتابداری و غیره یعنی در کلیه زمینه هائی که برای توسعه تشکیلاتی ما لازم است آموزش دهیم.

در سازماندهی زنان تا کنون به چه سطحی رسیده اید؟

دبیر خانه چنین تشکیلاتی، علی رغم آنکه عده ای وجودش را لازم نمی دیدند، به وجود آمده و شکل گرفته است. از قدم اول، ما خود را بعنوان «بخش زنان»، یعنی

چیزی خارج از بخش های دیگر FMLN سازماندهی کردیم و این ما را ملزم می دارد که همواره بر این نکته تأکید ورزیم که ما تنها يك بخش نیستیم بلکه يك نیروی اجتماعی در السالوادر هستیم. این که ما يك نیروی اجتماعی هستیم در عین حال بدین معنی است که ما نیروئی اجتماعی هستیم که بلحاظ تاریخی عقب تر از دیگرانیم و لذا حق داریم خود را سازماندهی کنیم و باید خود را به دیگران بقبولانیم

ما مجمع عمومی های خود را تشکیل می دهیم و نمایندگان را انتخاب می کنیم ما می کوشیم مانع اعمال نفوذ دیگران در سازمان زنان گردیم و این باعث می شود که اختلافاتی با حزب (جبهه) بوجود آید.

این تجربه خیلی مهم است که نشان می دهد که ستم بر زن در بین سازمانهای چپ نیز وجود دارد. دلیل من اینست که دبیرخانه زنان هنوز ارزشش صوری است و هیچ کس به شرایط کار این دبیرخانه و نیاز آن به حمایت اقتصادی و اینکه طرحهای آن به پیش میرود یا نه توجه ندارد. هر وقت هم که ما روی مسائل خود پافشاری میکنیم، جواب می دهند که چیزهای دیگری در اولویت قرار دارند.

اما بنظر ما کاملاً روشن است که اگر پیشرفتی که آرزو می کنیم تحقق یابد گامی به جلو در تاریخ چپ برداشته شده است.

از طرف دیگر دبیرخانه امور زنان در اختلاف بین احزابی که درون جبهه هستند دخالت نمی کند و به این دلیل است که جبهه نیز باید بین درگیری های خودش و پیشرفت کار دبیرخانه فرق بگذارد.

شما از وجود يك دبیر خانه زنان در درون جبهه حرف زدید، زمینه های ایجاد این دبیر خانه چه بوده است؟

این زمینه ها در واقع در همه جا یکسان نیست. نقطه عزیمت هر کدام از گروه ها با دیگری متفاوت است. در زمان جنگ ما تمام وقت در خدمت فعالیت جبهه بودیم و همه چیز مثلاً خانواده، شغل و درس را رها کردیم. امروز، مسأله حرفه ای بودن و تمام وقت بودن، دیگر مطرح نیست بلکه مسأله امروز توجه به واقعیت های جدید است. هر کس باید معاش خود را تأمین کند. در مورد زنان، قضیه مشکل تر از اینست. ما سه کوله بار به دوش داریم: بسیاری از ما بچه دار هستند، پیدا کردن مسکن و شغل ضروری است و سرانجام باید دارای آموزش و تجربه ای باشیم تا بتوان به آسانی وارد بازار کار شد. حالا هم برخی ها می گویند که ما همه عضو جبهه هستیم و چه لزومی دارد که تشکیلاتی مختص زنان داشته باشیم! ما می گوئیم که حالا وضع عوض شده و به اندازه کافی دلیل برای فعالیت زنان وجود

فعالیت زنان نسبت به زمان جنگ چه تغییری کرده است؟

ما کمکی را که از خانواده های خود دریافت می کردیم از دست داده ایم. این یکی از عواقب ۱۲ سال جنگ است. دیگر کسی نمی گوید: «به فعالیت درون حزب ادامه بده، من از بچه های تو مواظبت می کنم». هر کس باید برای خانواده خودش مبارزه کند. مواردی هست که خانواده هائی که کودکان را نگه داری می کرده اند، حاضر نیستند آنها را به پدر و مادرشان بازگردانند، برای اینکه آنها را مثل بچه های خودشان دوست دارند. این کشمکش سختی است که با آن روبروئیم چراکه همه ما با این تصور طی چندین سال زندگی کردیم که وقتی برگشتیم بچه هامان در کنارمان خواهند بود.

همین مسأله برای زنانی که در جنگ شرکت داشته اند و پدر فرزندانشان کشته شده یا از او جدا شده اند وجود دارد. مادرانی هستند که فرزند اولشان ۱۳-۱۴ ساله است و سه یا چهار بچه هم در زمان جنگ زاده اند. آنها اکنون با مشکل بزرگی روبرو هستند. ما با این مشکل روبرو هستیم که باید بچه داری کنیم، کار کنیم، و کار سیاسی. لذا مجبوریم که راهی بیابیم، و به همین علت نیز نیاز به تشکل

آیا فکر می کنید که طرز فکر رفقای مرد در جبهه تغییر خواهد کرد؟

مسئله کنونی ما همین است. این نکته را به طرق مختلفی میتوان بحث کرد. نظر ما این بود که در باره تئوری جنسیت جلسات بحث بگذاریم. این می توانست برای کسانی که به تئوری جنسیت علاقه مند هستند خوب باشد.

از طرف دیگر می توانستیم جلساتی بگذاریم تا درباره مسأله زنان بحث شود و هدف از تشکیل سازمان های زنان تشریح گردد، تا بهتر معلوم شود که تئوری جنسیت چه معنی می دهد.

چنانکه می توانستیم بحث های دوجانبه برپاکنیم تا رفقای مرد را که واقعاً می خواهند در خود تغییری بوجود آورند، آگاه کنیم.

باید تأکید شود که کار ما طرحی صرفاً در خدمت زنها و مجزا از دیگران نیست بلکه طرحی است در خدمت رشد چپ و جامعه بطور کلی. ما تازه وارد فضای نوینی شده ایم.

روشن است که این امر مستلزم گفتگوها و طرح اختلاف نظرهای شدیدی است. مثلاً مبارزه جهت آنکه در بین نامزدهای انتخابات جای مناسبی برای زنان وجود داشته

باشد، و نیز آنکه در قوانین تغییرات لازم پدید آید و اینکه مسأله جنسی در آموزش و پرورش گنجانده شود.

هدفان از آمدن به اروپا چیست؟

من به اروپا آمدم تا در باره قرارداد صلح، حقیقت های موجود را شرح دهم. علاوه بر این بعنوان يك زن، حقیقت وضع زنان در السالواد را نیز بگویم. من در جستجوی تماس، ارتباط و همکاری با سازمانهای زنان (چه صرفاً متشکل از زنان باشد، چه همراه با مردان) هستم. من گمان می کنم که با تبادل نظر می توانیم اشکالات و اشتباهات خود را نیز مورد بحث قرار دهیم و بیاموزیم که چگونه آنها را اصلاح کنیم. ما نمی خواهیم همه چیز را خوب و زیبا جلوه دهیم. ما می خواهیم شکل همکاری مان را با گروه های خارجی (که با دیدی انترناسیونالیستی از ما حمایت میکنند) تغییر دهیم. ما نمی خواهیم از این تماس ها برای تقاضای کمک استفاده کنیم بلکه خواستار ایجاد تبادل واقعی نظرات هستیم.

رسول رحیم زاده

C/O Postfach 2030
52022 Aachen
Germany

آدرس :

ضمیمہ ۱

گزارش سفری بہ السالواد

دلہا و دستہا در جنگ و صلح

رسول رحیم زادہ

C/O Postfach 2030
52022 Aachen
Germany

آدرس :

روز شمار تاریخ السالوادور

دوران قبل از استعمار (تا ۱۵۳۹)

نام اسبق این سرزمین کوسکاتلن (Cuscatlán - سرزمین خوشبختی) بود. در ابتدا پیپیلها (Pipil) و لنکاها (Lenca) در آنجا میزیستند . محققین در این مورد که پیپیلها از چه اقوامی هستند ، با هم اختلاف نظر دارند . برخی آنها را از خانواده مایا (Maya) و برخی از آزتک (Aztec) میدانند .

مایاها : در دوران مایاها اراضی کشاورزی و محصولات آنها اشتراکی محسوب میشدند . اما همچنین مالکیت خصوصی اراضی نیز در سطحی محدود وجود داشت . گروه بندی اجتماعی مایاها از این قرار بود :

* اشراف - که عبارت بودند از دولتیان ، روحانیون و تجار

* عوام - که شامل مزدبگیران و برده گان میشد

آزتکها : واحد اجتماعی کلپولی (Calpuli) بود . هر کلپولی تشکیل میشد از یک گروه که باهم خویشاوند بودند . هر کلپولی قطعه ای زمین برای کشت داشت . آزتکها همچنین راه و کانالهای زیر زمینی برای انتقال آب می ساختند . گروه بندی اجتماعی آزتکها اینگونه بود :

* رهبران - نظامیان و روحانیون

* بازاریها - که در عین حال جاسوسی نیز میکردند

* عوام - جنگجویان ، حمالان بارهای ارتش ، کشاورزان و بردگانی که قربانی خدایان میشدند

پیپیلها : در دوران پیپیلها هر بخشی از آبادیهای مختلف شکل میگرفت . در این آبادیها ، اراضی و محصولات آنها به عموم تعلق داشت و به هر خانواده ای قطعه زمینی برای کار حواله میشد . در این دوران تك همسری حاکم بود .

دوران استعمار (۱۵۳۹ - ۱۸۲۱)

۱۵۳۹ - پس از يك جنگ ۱۵ ساله کوسکاتلان به اشغال اسپانیاییها در آمد . در این دوران اسپانیاییها با نیروی نظامیشان در مناطقی که السالوادر نامیدند حکومت کردند . آنها اراضی اشتراکی را به تصرف در آورده ، خصوصی اعلام کردند . در این دوران کشت نیل رواج یافت . کشت انیل برای سلامتی بسیار زیان آور بود و به همین علت بسیاری به هلاکت رسیدند . در همین دوران پیپیلها مجبور به کار برای اسپانیاییها بودند .

آنزمان السالوادر بعنوان بخشی از فرمانداری نظامی کل گواتمالا بود . در این دوره قشر بندی اجتماعی بدین شکل در آمد :

** اسپانیاییها - آنها که از اسپانیا آمده بودند

- آنها که در السالوادر متولد شده بودند

**** دو رگه ها - فرزندان مشترك اسپانیائیها و سرخ پوستان . اینان حق مالکیت خصوصی را نداشته و معمولاً به کارهای اداری میپرداختند .**

**** فرمانبر ها - سرخ پوستان**

- سیاه پوستان (که تعدادشان نسبت به دیگر کشورهای امریکائی بسیار کم بود .)

۱۵ سپتامبر ۱۸۲۱ - اعلام استقلال امریکای مرکزی

استقلال امریکای مرکزی در پانزدهم سپتامبر ۱۸۲۱ در گواتمالا (Guatemala) اعلام شد . در این مورد نمیتوان تأثیرات حوادث بین المللی را نادیده گرفت : - انقلاب فرانسه و شعارهایش « آزادی ، برابری ، برادری » . - استقلال مستعمرات بریتانیا ، و تشکیل ایالات متحده در امریکای شمالی . - حمله ناپلئون به اسپانیا . - اختراع ماشین بخار و انقلاب صنعتی .

دلایل داخلی را نیز نمیتوان نادیده گرفت : - نارضایتی سرخ پوستان از مالیاتهای سنگین . - با اینحال اصلی ترین دلایل ، منافع اقتصادی دورگه ها بود . آنها که تولید کنندگان اصلی نیل بودند ، خود حق فروش آزاد آنها نداشتند . دولت اسپانیا در حقیقت خریدار و تعیین کننده قیمت آن بود . دورگه ها خواهان فروش آزادانه آن در بازار بودند .

اولین فریاد استقلال طلبی در نوامبر ۱۸۱۱ برخاست . دومین شورش برای استقلال در ۲۴ ژانویه ۱۸۱۴ به رهبری شهردار سن سالوادر ، پدرو پابلو کاستیو (Pedro Pablo Castillo) بر پا شد .

جمهوری فدرال امریکای مرکزی

در ۲۲ نوامبر ۱۸۲۴ اولین رئیس جمهور فدراسیون السالوادریها ، مانوئل خوزه

آرسه (Manuel José Arce) بود . ولی فرانسیسکو مورازان (Francisco Morazán) بیش از همه برای وحدت امریکای مرکزی مبارزه کرد . او که دو دوره رئیس جمهور فدرال بود (۱۸۳۰ - ۳۴ و ۱۸۳۵ - ۳۹) اولین رفرمهای دمکراتیک را در تمامی امریکای مرکزی بتصویب رسانید :

- آزادی فرهنگی

- حق طلاق

- رفرم آموزشی

* ۱۸۴۱ - با شکست سیاست مورازان ، امریکای مرکزی به جمهوریهای مختلف تقسیم شد و بدین طریق جمهوری السالوادر بوجود آمد .

چادارد که از خرارادو بریوس (Gerardo Barrios) هم که دو دوره (از ژوئن تا سپتامبر ۵۸ و از فوریه ۶۱ الی اکتبر ۶۳) رئیس جمهور بود ، نام برده شود . او رفرمهای بسیاری را سازمان داد و بهمین دلیل با مخالفت بسیار محافظه کاران و کلیسا روبرو بود . مهمترین رفرمهای دوره بریوس را میتوان اینگونه درجه بندی کرد :

- جدائی دولت از کلیسا (دستگاه مذهب)

- بهره گیری از آموزشهای فرانسویان در ایجاد رفرم در امر آموزش

- استقلال آموزش در مدارس از کلیسا .

با تولید صنعتی رنگ در اروپا ، و تولید آن در آسیا ، بهاء نیل هر روزه پائین تر می آمد . در دوره ریاست جمهوری آئو خنیو اگیلار (Augenio Aguilar) کشت قهوه در السالوادر آغاز شد .

با حمایت بیدریغ از کشتکاران قهوه از طرفی (مثلاً بخششهای مالیاتی) و اجبار

بقیه از طرف دیگر ، تولید قهوه در السالوادر به کشت اصلی بدل شد . تا سال ۱۹۳۱ تمامی رئیس جمهورهای السالوادر ، تولید کنندگان قهوه اند .

* ۱۹۲۹ - بحران اقتصادی جهانی - پائین آمدن بهای قهوه و سقوط دستمزدها تا سطح یکچهارم .

* ۱۹۲۰ - در ماه مارس - تشکیل حزب کمونیست السالوادر

* ۱۹۳۱ - اولین انتخابات آزاد در پی بحران . برنده انتخابات آر تور آراخو (Arturo Araujo - با حمایت سندیکاها) از حزب لیبرالها بود . رشد جنبشهای دهقانی و دانشجویی .

- ۲ - سامبر - کودتای نظامی توسط ماکسی میلیانو ارناندز مارتینز (Maximiliano Hernandez Martines)

در این دوران جنبش های زیادی علیه حکومت نظامی پا گرفت . یکی از رهبران اصلی این جنبش ها فارابوندو مارتی ، که از سازماندهندگان اولیه حزب کمونیست و جبهه انقلابی کارگران السالوادری است ، بود . او که بارها زندانی شده ، و دوره ای نیز در نیکاراگوئه در کنار سندینو (Sandino) مبارزه کرده بود ، از اول ژانویه ۱۹۳۲ مبارزه مسلحانه را آغاز کرد .

ژنرال مارتینز با قتل ده ها هزار نفر به این قیام خاتمه بخشید . و بدین طریق فرهنگ مستقل سرخ پوستان در السالوادر را به نابودی کشید . تحت همین سرکوبها نیز حزب کمونیست السالوادر داغان شد .

* ۱۹۳۲ - ۲۲ ژانویه - اعدام فارابوندو مارتی

* ۱۹۳۲ - ۱۹۲۹ حکومت نظامیان بجز در مقاطعی کوتاه .

در این دوران برخی جریانات سیاسی شکل گرفتند . از آن جمله اند :

- ۱۹۴۴ - اتحادیه ملی کارگران که پس از کودتای نظامی ۲۰ اکتبر همان سال تحت

تعقیب قرار گرفت و بسیاری از رهبران‌ش مجبور به ترك کشور شدند .

- ۱۹۵۷ - کنفدراسیون سراسری سندیکا‌های السالوادور

- ۱۹۶۴ - اتحادیه ملی کارگران کاتولیک (بعد نامش به اتحادیه ملی کارگران مسیحی)

- و بسیاری دیگر از سازمانهای سندیکائی

* ۱۹۶۹ جنگ علیه هندوراس - حزب کمونیست که از اواخر دهه چهل دوباره خود را سازمان داده بود ، به دفاع از دولت خودی پرداخت .

از سالهای ۷۰ سازمانهای چریکی و جنبشهای توده ای نیز رشد خود را آغاز کردند .

* بنای دانشگاه امریکای مرکزی ، اوکا توسط یوزوئینتها در اواسط سالهای شصت . پس از آن السالوادور شاهد تأثیر زیاد تئوری مذهب آزادیبخش قرار دارد .

* ۱۹۷۷- اول ژوئیه - بازهم کودتای نظامی ، اینبار توسط ژنرال کارلوس امبرتو رومرو (Carlos Humberto Romero) .

* ۱۹۷۹ - ۱۹ ژوئیه - سقوط سوموزا (Somoza) در نیکاراگوئه توسط انقلاب سندینیستها . تحت تأثیر آن جنبش توده ای در السالوادور گسترش میابد .

- اوت - با پیوستن تشکلات و سندیکا‌های مختلف به یکدیگر یک شورای خلقی (Foro Popular) شکل می یابد که خواهان حکومتی دمکراتیک است .

- ۱۵ اکتبر - کودتای نظامی توسط نظامیان جوان . تشکیل دولتی ناهمگون که در آن در کنار نظامیان ، یک عضو دانشگاه امریکای مرکزی نیز شرکت دارد که منشا تضاد در درون خود دولت است (از طرفی طرح ریزی اصلاحات ارضی و از طرف دیگر تشدید سرکوب ناراضیان) .

* ۱۹۸۰ - دوم ژانویه - کناره گیری اعضای غیر نظامی دولت کودتا . جایگزینی حزب دمکرات مسیحی به رهبری خوزه ناپلئون دوارته (José Napeleon Duarte) و رشد سرکوبها .

- دهم ژانویه - کودتای نظامی ، اینبار با همکاری ارتش و حزب دمکرات مسیحی .
- یازدهم ژانویه ازبهم پیوستن چندگروه ، کمیته هماهنگی انقلابی توده ها (Coordinadora Revolucionario de Mass - CRM) شکل میگیرد ، که در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۸۰ وسیعترین تظاهرات تاریخ السالوادر را سازمان میدهد .

- ۲۴ مارس ، اسقف اعظم سن سالوادر رومرو (Monsenor Romero) که از حقوق زحمتکشان حمایت میکرده ، توسط نیروهای ارتش به دستور سروان روبرتو دبوئیسو (Roberto D'Aubuisson) بقتل میرسد .

- اول آوریل - تشکیل جبهه دمکراتیک انقلابی (Frente Democratico- FDR) ، از اتحاد حرکت انقلابی ملی (Movimiento Nacional Revolucionario - MNR) ، حرکت توده ای سوسیال مسیحی ها (Movimiento popular Social Cristiano) ، حرکت مستقل صنعتگران و تکنسین های السالوادری (MPSC) ، حرکت مستقلی (Independiente de Profecionales y Tecnicos de El Salvador) و برخی سازمانهای دیگر .

- ۱۴ مه - قتل عام رودخانه سوم پول (Sumpul) در چالاته نانگو (Chalatenango) در مرز هندوراس ، که در آن بیش از ۳۰۰ نفر از اهالی غیر نظامی (ازمرد وزن وکودک) به قتل رسیدند . این قتل عام با همکاری گارد ملی (Guardia Nacional) ، شبه نظامیان دمکراتهای ملی (Nacional Democratica - ORDEN) و ارتش هندوراس صورت پذیرفت .

- ۲ دسامبر - چهار خواهر روحانی تبعه ایالات متحده که تازه از نیکاراگوئه به السالوادر بازگشته بودند ، ربوده شده به قتل رسیدند .

- ۱۲ دسامبر ۱۹۸۰ تشکیل جبهه آزادیبخش ملی فارابوندو مارتی از اتحاد پنج جریان : حزب کمونیست السالوادر (PCS) ، ارتش انقلابی خلق (ERP) ، نیروهای خلقی آزادیبخش (FPL) ، حزب انقلابی کارگران امریکای مرکزی (PRTC) ،

نیروهای مسلح مقاومت ملی (FARN) .

* ۱۹۸۱ - دهم ژانویه - حمله سراسری علیه نیروهای دولتی و پدید آمدن مناطق تحت کنترل جبهه آزادیبخش .

- ۱۰ و ۱۱ دسامبر - قتل عام دهقانان در روستای موزوته (El Mozote) در منطقه مورازان توسط واحدهای لشکر اتلاکتل ، تنها تعداد اجساد شناسائی شده مردان ، زنان و کودکان ، بیش از ۲۰۰ نفر است .

* ۱۹۸۲ - ۲۲ اوت - بیش از دویست نفر از مردمی که سه روز پیش از ترس عملیات ضد چریکی اتلاکتل ، که در آن ۶۰۰۰ نظامی شرکت داشتند ، گریخته بودند و در منطقه ای در ال کالابوزو (El Calabozo) جمع شدند ، توسط نیروهای اتلاکتل غافلگیر شده و گروه - گروه تیر باران میشوند .

* ۱۹۸۸ - دمکرات مسیحیها در انتخابات پارلمانی شکست میخورند و حزب راست افراطی ، آرنا (Aren) برنده میشود .

* ۱۹۸۹ - انتخاب کریستیانی (Cristianis عضو حزب آرنا) بعنوان رئیس جمهور .

- ۱۱ نوامبر - حمله سراسری جبهه به سن سالوادور .

- شب ۱۶ نوامبر - در محوطه اوکا شش نفر کشیش یوزونیت : ایگناسیو ایا کوریا (Ignacio Ellacuria) رئیس دانشگاه ، معاون او ، رئیس انستیتوی حقوق بشر و سه نفر از پروفیسورهای اوکا بعلاوه آشپزشان (زن) و دخترش ، توسط یکی از واحدهای ارتش اتلاکتل تحت فرماندهی سر لشکر رنه امیلیو پونسه (Col. Rene Emilio Ponce) به قتل رسیدند .

* ۱۹۹۲ - ۱۶ ژانویه - قرارداد صلح که مذاکراتش از سپتامبر ۸۹ بین جبهه و دولت آغاز شده بود ، توسط رئیس جمهور کریستیانی و نمایندگان جبهه در چاپول ته پک (Chapultepec) - مکزیک به امضاء رسید .

- اول فوریه - آغاز آتش بس بین دولت و جبهه .

- ۱۴ دسامبر - خلع سلاح آخرین واحد چریکی جبهه و رسمیت یافتن جبهه بعنوان يك حزب قانونی .

* ۱۹۹۳ - ۲۴ مه - انفجار انبار اسلحه جبهه در ماناگوئه (Managua) - نیکاراگوئه ، در پی انفجار يك اتومبیل که در نزدیکی آن پارک شده بود . در پی این انفجار چند انبار اسلحه دیگر جبهه در خود السالوادر نیز لو میرود و باعث تبلیغات بسیار زیادی از طرف نیروهای دست راستی علیه جبهه میشود .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

رسول رحیم زاده

منابع :

** Ernst Sauter: Geschichte der El Salvador

** Equipo Maiz - Alfredo Burgos: Historia de El Salvador -1990 - El

Salvador** Comisión de la Verdad de la ONU: De la locura a la esperanza**la guerra de 12 anos en El Slvador - Gakoa

Liburuak-ISBN : 84-87303-20-x





